کتبه ثلث

۷۰

۷۰

۷۰

هذا توحید مفضل ابن عمرو

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدینا الی توحیده بصفوته محمد المفضل علی
عبیده وعترته الاکرمین المخصوصین بلطف قدیمه وجدیده
علیه وعلیهم من الصلوة والتحیات ما یلیق بلطفه ومزیده
قاصر از نیل معالی ومفاخر ابن الواصل الی
رحمة الله وغفرانه محمد تقی محمد باقر صانهما الله عن المعاصی
بر الواح ضمائر خجسته سرائر برادران ایمانی مینگارد
که چون حدیث شریفی که در اثبات صانع قدیر و توحید و
سایر صفات کمالیه او جل شانه وتعالی سلطانه وعظم
برهانه شیخ جلیل مفضل ابن عمر جعفی که از خواص خیار اصحاب
ومحرمان اسرار جناب سید اخیار وسلالهٔ اطهار امام
المغارب والمشارق ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق
صلوات الله علیه بوده از آنحضرت روایت کرده مشتمل
بر دلایل ساطعه بر ابطال مذهب ملاحده قائلین بتعطیل

واهمال

واهمال وشبهه بدمآل وبراهین قاطعه بر اثبات وجود و
علم وقدرت ولطف وحکمت قادر ذی الجلال ومحتویست
بر بیان غرائب حکم ومصالحی که حکیم علیم در خلق آسمان و
زمین وکواکب ونیرات وعناصر وموالید از انسان و
حیوان وجماد ونبات مرعی داشته وبنای نظام عالم
کبیر وصغیر را بر آن گذاشته وورشاقت ووثاقت براهینش
شهادت میدهد که از منبع وحی والهام جاری گردیده و
از مطلع انوار علوم سید انام علیه السلام دمیده وسید رفیع
الشان علی بن طاوس نور الله ضریحه بر حقیقت آن شهادت
داده وکافهٔ شیعیان در تقویت یقین وایمان بآن محتاج
بوده اند واکثر اهل دیار عجم باعتبار عدم معرفت لغت
عرب از منافع نبیله وفواید جلیله آن محروم بوده اند و
ایضا بعضی از فقرات کثیر الثمرات آن محتاج به تبیین بود لهذا
آنرا بلغت فارسی ترجمه کردم ودر بعضی از مطالب فی الجمله
متعرض توضیح وتنقیح آن شدم تا از این خورشید سپهر هدایت

که از افق امامت طالع کردید و از این جویبار اسرار که از
منبع علوم سید ابرار و ائمهٔ اخیار علیهم صلوات الله الملک
المنان جاری شده کافهٔ طالبان زلال تحقیق و مقتبسان
انوار توفیق را بهرهٔ شامل و نفع کامل حاصل کردد و
چون تیسر این امر جلیل القدر از برکات بلانهایات عهد
خجسته و زمان شایسته سلطان سلاطین آفاق و ملاذ
خواقین باستحقاق مالک ممالک قلوب ارباب عرفان
سالک مسالک اصحاب ایقان پادشاه معنی و صورت
بانی مبانی ملک و ملت کشت زار آمال همکنان از
جداول انامل سخایش سیراب و صغیر عندلیب خوش
الحان خامه عدالت نگارش غم و الم در خاطرها نایاب
آب تیغش طراوت بخش چمن ملت و دین برق شمشیرش
آتش حیات مخالفان دین مبین ید کرم عطایش دهان
صدف درفشان و بوصف سخایش لب دریا تر زبان
لطف بی پایانش با قهر سوزان مانند خندهٔ برق

و کریه

و کریهٔ ابر توامان کشادکی کف دریای نوالش سحاب مزارع
آمال پژمردگان در عهد همایونش تیغ خلاف از نیام کین
کی برکشید که چون بید بر خود نلرزید و در جویبار نفاق
کدام سرو بالا کشید که زمانه چون گل بر وی نخندید دستهای
داعیان رفعتشان که در آستان رفیع البنیانش بلند کردید
با کف الخضیب همدستان و صوفیان صافیان جنان هر صبح
و شام بزمزمهٔ دعای خلود دولت ابد توامان با عندلیب
قدسی نشان اغصان سدرة المنتهی هم داستان تیغ آب
دارش برای سرهای کفار نهریست بسوی دار البوار و حسام
آتش فشانش برای خرمن حیات اشرار مصداق یرسل علیکما
شواظ من نار سلیمان شانی که طیور ارواح و وحوش قلوب
ذوی الابتهاج در دام تسخیر اطاعتش اوست و هبوب ریاح
صبا و جنوب بامر عالم غیوب مستکفل تطییب و تطهیر ساحت
رفعت و جلالتش اعنی السلطان ابن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر

خان شدّ الله اطناب دولته باوتاد الخلود وزين سرير
سلطنته بدر العزّة والسعود بود بپايهٔ سرير اعلا مرفوع
كرداند و باوج رفعت وشرف رساند اكر عز قبول
يابد از فضل نمايان ولطف بيكران سلالهٔ رسول
كريم ومنعوت بخلق كريم عظيم چه عجب فقد ورث محاسن
الاخلاق ومكارم الشيم من آبائه الكرام سادات العرب
والعجم صلوات الله عليهم ما نهار اضاء وليل اظلم اكنون
شروع مينمايم بترجمهٔ حديث كثير الفوايد بعون الله
الملك الماجد روايت كرده است محمد ابن سنان از شيخ
جليل القدر مفضّل ابن عمر كه كفت روزي بعد از نماز
عصر نشسته بودم در روضهٔ كه ميان قبر حضرت رسول
الله صلعم و منبر آن حضرت است ومن تفكّر ميكردم در آنچه
حق تعالى مخصوص كردانيده است بآن سيد ما محمد صلعم
را از شرف و فضايل وآنچه بخشيده وعطا كرده و
مشرّف ساخته است او را بآن از آنچه نميدانند جمهور

امت

امت وجاهلند و نميدانند آنچه را حق تعالى با و عطا كرده از
فضيلت وعظيم منزلت و بزركي مرتبت در اين فكر بودم
كه ناكاه ابن ابي العوجا كه از ملاحده آن زمان بود آمد
و نشست در جائي كه من كلام او را ميشنيدم چون قرار كرفت
مردي از اصحاب او آمد و نشست در نزديك او پس ابن ابي
العوجا اشاره كرد بجانب ضريح مقدّس حضرت رسالت
پناه صلعم و كفت بتحقيق كه صاحب اين قبر بكمال مراتب عزت رسيد
و جميع خصلتهاي شرف در او مجتمع كرديد و در همهٔ احوال منزلت
او بتضاعف چيزي انجاميد رفيقش كفت او فيلسوفي بود كه دعوي
مرتبه بلند و منزلت ارجمند كرد و براي اثبات آن معجزه‌ها
آورد كه بر عقلها غالب آمد و فهمها در آن كم شد و خردها
در درياهاي فكر فرو رفتند و بازمانده بركشتند و چون
استجابت كردند دعوت او را عقلا و فصحا و خطبا و داخل
شدند مردم در دين او فوج فوج پس مقرون كردانيد نام
خود را بنام خداي خود در اذان كه ندا ميكنند بآن بر

صومعه‌ها و مسجدها در جمیع شهرها و مواضعی که دعوت
او بانها رسیده است و آوازهٔ او در آنجا بلند شده است
و حجت او ظاهر کردیده است در کوه و دشت و دریا
و صحرا در هر شب و روز پنج نوبت تکرار میکنند در اذان
و اقامه تا آنکه نامش هر ساعت تازه کردد و پیغمبریش
پنهان نماند ابن ابی العوجا کفت بکذار نام محمد را
که عقل من در آن حیرانست و فکر من در کار او درمانده است
و سخن بکو در اصلی که محمد صلعم خود را بآن بلند کرده است پس
سخن در وجود صانع عالم تعالی شانه کفتند و حرف را بجائی
رسانیدند که این عالم را صانعی و این کارخانه را مدبری
نیست بلکه همه چیز بطبع خود متکون میشوند بی مدبری
و صانعی و پیوسته دنیا چنین بوده و چنین خواهد بود
مفضل کفت چون این سخنان واهیرا از آن ملعون
شنیدم از غایت خشم و غیظ ضبط خود نتوانستم کرد و
کفتم ای دشمن خدا ملحد شدی در دین خدا و انکار کردی

پروردکاری را

پروردکاری را که ترا آفریده است در نیکوترین ترکیبی و
صورت بخشیده است ترا بتمامترین صورتی و ترا در
احوال مختلفه کردانیده است تا باین حد رسانیده است
و اکر تفکر نمائی در نفس خود و رجوع نمائی بحس خلقت
خود هر آینه خواهی یافت که دلائل پروردکاری و آثار
صنعت حضرت باری تعالی شانه در تو قائمست و شواهد
وجود قدرت و براهین علم و حکمتش در تو واضح و لائح است
ابن ابی العوجا کفت ای مرد اکر از متکلمانی با تو بآن طور
سخن بکوییم اکر بر ما حجتی تمام کنی ما پیروی تو بکنیم و اکر از آنها
نیستی با تو سخن کفتن سودی ندارد و اکر از اصحاب جعفر
ابن محمد صادق ع او خود با ما چنین مخاطبه نمیکند و باین
نوع دلیل با ما مجادله نمیکند و از سخنان ما زیاد از انچه
تو شنیدی مکرر شنیده است و دشنام نداده و در خطاب
ما از اندازهٔ سخن بدر نرفته در جواب ما او صاحب حلم
و رزانت و خداوند عقل و متانتست او را طیش و سفاهت

وغضب از جا بر نمی آورد و گوش میدهد سخنان ما را و می شنود
حجتهای ما را تا آنکه ما آنچه در خاطر داریم میگوئیم
و گمان میکنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم آنگاه باطل
میکند حجتهای ما را باندک سخنی و حجت بر ما تمام میکند
بمختصرترین کلامی و نمیتوانیم سخنان معجز نشان او را
در مقام جواب در آئیم اگر تو از اصحاب اوئی بطور شایسته
او با ما سخن بگو مفضل گفت از مسجد بیرون آمدم اندوهناک
و متفکر در آنچه مبتلا شده اند بآن اسلام و مسلمانان
از کفر این گروه ملحد بی دین و شبهات ایشان در انکار
صانع آسمان و زمین پس رفتم بخدمت مولای خود امام
جعفر صادق ع چون مرا شکسته خاطر یافت پرسید که
چیست ترا چون سخن آن ملحدان و دهریان بخدمتش
عرض کردم فرمود که بیان خواهم کرد برای تو از حکمت
حضرت صانع جل و علا در خلق عالم و درندگان و
حیوانات و مرغان و حشرات و هر صاحب روحی از چهار

پایان

پایان و گیاهها و درختان میوه دار و غیر میوه دار و سبزیهای
ماکول و غیر ماکول آنچه عبرت گیرند از آن عبرت گیرندگان
و زیاده کرده بسبب معرفت ایشان و متحیر کردند در این
ملحدان فردا بامداد بنزد من بیا مفضل گفت از این مژده
عدیم المثال شاد و خوشحال بمنزل خویش مراجعت نمودم و
برای انجاز آن وعده دل نواز شب بر من بغایت دراز گذشت
مجلس اول مفضل گفت چون صبح شد بامداد بخدمت آن نگار و
ایجاد شتافتم و بعد از رخصت داخل شدم و در خدمتش
ایستادم پس داخل حجره دیگر شد و مرا بخدمت طلبید چون
در خدمتش نشستم فرمود که ای مفضل گویا امشب بر تو دراز
گذشت برای انتظار وعده ما گفتم بلی ای مولای من گفت
ای مفضل خدا بود و هیچ چیز پیش از او نبود و او باقیست
و وجود او را نهایت نیست و اوست مستحق حمد و ستایش
بر آنچه الهام کرده ما را و مخصوص اوست شکر و سپاس بر
آنچه عطا کرده بما و مخصوص گردانید ما را باعلای علوم

وارفع معانی و برگزیدیم ما را بر جمیع خلق بعلم خود و گردانید
ما را گواه بر ایشان بحکمت خود پس رخصت طلبیدم که آنچه بفرماید
بنویسم فرمود که ای مفضل آنان که شك میکنند در وجود
صانع عالم جاهلند باسباب و اغراض که در خلق عالم بعمل
آمده و قاصر است فهمهای ایشان از دریافت حکمتهائی
که باری تعالی مرعی داشته در آفریدن اصناف مخلوقات
در دریا و صحرا و کوه و دشت بسبب کوتاهی دانش خود
طریق انکار پیموده اند و بجهة ضعف بصیرت بر خود راه
تکذیب و عناد گشوده اند تا آنکه منکر شده اند که موجودات
را خالقی هست و دعوی میکنند که عالم را مدبری نیست
و آنچه واقع میشود از روی صنعت و تقدیر و حکمت و
تدبیر نیست حق تعالی بلندتر است از آنچه ایشان وصف میکنند
و خدا لعنت کند ایشان را از حق واضح بکدام سو میروند
پس ایشان در ضلالت و کوری چنانند که داخل شوند
در سرائی که نهایت استحکام و نیکوئی بنا شده باشد و فاخر

ترین جاها فرشها در آن گسترده باشند و آنچه در کار باشد
از انواع مأکول و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزها که
آدمی که آدمی بآن محتاج است در آن مهیا کرده باشند و هر
چیز را در جای خود و محل مناسب آن قرار داده باشند باندازه
نیکو و تدبیر درست پس آن کوران در آن سرای رفیع البنیان
بجانب راست و چپ تردد کنند و داخل بیوتات آن شوند
با دیدهای بسته که بنای سرا را مشاهده نمایند و نه
آنچه آنجا برای اهلش مهیا کرده اند و بسا باشد که کوران
پا زنند بر ظرفی یا چیزی که در سر موقع خود گذاشته
شده و غایت احتیاج بآن داشته باشند و ندانند که بچه
جهة در این موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند و
باین سبب بخشم آیند و غضبناك شوند و مذمت کنند
سرا و بنا کننده سرا را بعینه همین است حال این گروه
که در انکار آنچه منکرند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر
عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان در نیافته است سبب

وعلل و فواید اشیا را میکردند در این عالم امکان نادان
وحیران و نمی فهمند انچه در این سرا بکار رفته است از
اتقان خلقت و حسن صنعت و درستی نظام و چون یکی
از ایشان مطلع گردد بر چیزی که سبب ورا ندانند و عقلش
بحکمت ان نرسد مبادرت نماید بمذمت ان و وصف
میکند انرا بخطا و قلت تدبیر چنانچه اصحاب مانی نقاش
وملاحده فسقه که از دین بدر رفته اند و اشباه ایشان
از اهل ضلال که بخیال محال ترک بندگی خداوند
ذی الجلال کرده اند پس لازم است بر کسی که خدا براو
انعام کرده باشد بمعرفت خود و هدایت کرده باشد
او را بسوی دین خود و توفیق داده باشد او را که تامل
کند در تدبیری که در خلایق بکار برده و در یابد که
برای چه افرین شده اند و تعبیر نماید بر انچه را که دلالت
میکند بر صانع ایشان انکه بسیار حمد کند خدا را و مولای
خود را بر این نعمت عظمی و تضرع کند بدرگاه خدا که او را

ثابت بدارد بر این موهبت کبری و زیاده گرداند هدایت
او را از برای انکه خود تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر کنید
البته زیاد میکنم نعمت شما را و اگر کفران کنید بدرستی
که عذاب من سخت است مترجم گوید که مانی ملعون در
زمان شاپور ابن اردشیر بهم رسید و دینی احداث کرد
میان مذهب گبران و ترسایان که نه این بود و نه آن
و به پیغمبری حضرت مسیح ع قائل بود و بنبوت موسی ع قائل
نبود و میگفت عالم مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور
و دیگری ظلمت و هر خیر و خوبی که در عالم هست از نور
میدانست و هر شر و بدی را بظلمت نسبت میداد و میگفت
درندگان و موذیان و عقارب و حیات از ظلمت افریده بسبب
انکه حکمت خلق اینها را نمیدانست و گمان میکرد که خلق اینها
عبث است و در اینها منفعتی نیست و حکیم نمی باید اینها را
خلق کند و در کلام معجز نظام حضرت امام ع بطلان این

قول ظاهر خواهد شد پس حضرت فرمود که ای مفضل
اول عبرتها و دلیلها بر صانع عالم تعالی شانه تهیه
و نظام این عالم است و تألیف اجزاء آن و نظم و نسق
آن بر وجه کمال زیرا که اگر تأمل کنی در این عالم بفکر
خود و تمیز کنی بعقل خود خواهی یافت این عالم را مانند
سرای که بنا کرده اند و هر چه بندگان خدا را بآن
احتیاج است در آن مهیا کرده اند پس آسمان رفیع مانند
سقف این خانه است و زمین وسیع مانند بساطیست
که برای ایشان گسترده اند و ستارها که بحسن انتظام بر هم
چیده اند مانند چراغهاست که بر این طاق مقرنس آویخته
اند و جواهر که در جبال و تلال مخزونست مانند ذخیرهاست
که برای ایشان مهیا ساخته اند و هر چیز را برای مصلحتی فرا
داده و انسان بمنزله کسی است که این خانه را باو بخشیده
اند و آنچه در آن هست باو گذاشته اند و انواع نباتات را
برای منافع آن مقرر داشته اند و انواع حیوانات را

بجهت

بجهت مصالح او آفریده اند پس این انتظام امور و اتساق
احوال دلیل واضح است بر آنکه عالم مخلوق است بتقدیر
و حکمت و نظام و مصلحت و آنکه خالق همه یکیست که این اصناف
مخلوقات بیکدیگر الفت داده و بعضی را ببعضی مربوط
و محتاج گردانیده جل قدسه و تعالی جده و کرم وجهه و لا
اله غیره تعالی شانه عما یقول الظالمین الجاهلون
و جل و عظم عما ینتحله الملحدون مترجم گوید که این
دلیل که در آخر کلام امام ع بآن اشاره فرموده اقوای
دلایل توحید است زیرا که چون انتظام اجزای عالم و
ارتباطات آنها بیکدیگر و احتیاج هر یک بدیگری معلوم
شد ظاهر شد که همه لازم یکدیگرند و برهان ثابت شده
است که متلازمان باهم باید احدهما علت دیگری باشد
یا هر دو معلول یک علت باشند و چون اجزای عالم همه
ممکنند و بعلت محتاجند باید که همه بیک علت منتهی شوند
و ایضا عقل بوجدان حکم میکند که علت یک نظام شخصی یک

کس میباشد واگر در خانه دو کدخدا باشد احوال خانه
مختل میشود چه جای این عالم کبیر وایضاً عالم کبیر نظیر عالم
صغیر است که انسان باشد و هرچه در عالم کبیر هست در
عالم صغیر نظیر او هست وچنانچه بدیهه حکم میکند که
در بدن انسان دو نفس قدیر نیست همچنین حکم میکند که
در این عالم دو مدبر نمیتواند بود و در تطبیق اجزای عالم
صغیر بر عالم کبیر کتابها نوشته شده و این ترجمه گنجایش ذکر
آنها ندارد پس فرموده که ابتدا میکنم ای مفضل بیاد کردن
خلقت انسان پس عبرت گیر از آن اول عبرتها تدبیریست
که حق تعالی در هنگامی که او را چاره نیست در طلب غذائی و نه
در دفع اذیتی وبلائی و نه در طلب منفعتی و نه در دفع مضرتی
پس جاری میشود بسوی او از خون حیض آن مقدار که غذای
او شود چنانچه آب غذای گیاه میشود و پیوسته این غذا
باو میرسد تا خلقتش تمام شود و بدنش مستحکم شود و پوستش
قوت مباشرت هوا بهم رساند از سردی و گرمی متضرر

نشود

نشود و دیده اش تاب دیدن روشنائیها بهم رساند چون
چنین شد مادرش را درد زائیدن آنجا برمی آورد و او را
بی تاب میکند تا از او متولد میشود و چون از مضیق
رحم بوسعت گاه جهان درآمد و بنوع دیگر از غذا احتیاج
شد مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم غذای او
بود بشیر لطیف مبدل میگرداند و کسوت خونرا از او کنده
لباس سفید لبن بر آن میپوشاند و مزه و رنگ وصفاتش
مبدل میشود بر آنکه در این حالت این غذا برای بدن
او از غذای سابق موافق تر است و در همان ساعت که باین
نوع از غذا محتاج میشود بحکم حکیم قدیر غذای شیر برای
او مهیا است و بالهام الهی زبان بیرون می آورد و لبهای
جنباند وطالب غذا میشود در آن وقت دو پستان مادر
برای او مانند دو مشک کوچک آویخته که هر وقت که طلب غذا
کند برای او مهیا باشد پس مادام که بدنش تر و نازک و
امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است و تاب غذاهای

غلیظ ندارد باین شیر اغتذا مینماید و چون نشو و نما کرد
و بزرکتر و قوی‌تر شد و محتاج شد بغذائی که دران صلابتی
باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت کیرد میرویاند
برای آن آسیاهای خود را از دندانها و نیز که بخاید غذاهای
صلب را و نرم کند که آسان باشد بر او فرو بردن آنها
و بر این احوال نمو میکند تا بحد بلوغ میرسد پس اکر
مرد است مو بر روی او میروید که علامت مردان و موجب
عزت ایشان است که بان از حد طفلان و سفاهت زنان
بیرون میرود و اکر زن باشد رویش از مو پاک میماند
تا حسن و نظارت و طراوتش باقی مانده موجب میل مردان
بسوی او کردد و باین جهت نسل انسان منقرض نکردد
و نوع ایشان محفوظ باشد عبرت کیر مفضل در انواع
تدبیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه برای انسان
بعمل آورده آیا ممکنست که اینها بی مدبری بعمل آید
اکر خون در رحم بجنین نمی‌رسید خشک میشد مانند

کیاهی که از بی آبی خشک شود و اکر در هنکام کمال او
درد زائیدن او را از رحم تنک بیرون نمیکرد همیشه در
رحم مانند زنده که در کور باشد میماند و اکر بعد از
ولادت شیر برای او بهم نمیرسید یا از کرسنکی میمرد یا غذائی
میخورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش بان باصلاح نیاید
و اکر هنکام احتیاج بغذای غلیظ دندان برای او نمیروئید
خائیدن غذا او را ممکن نبود و فرو بردن بر او دشوار
بود و اکر آن شیر همیشه غذای او میبود بدنش محکم
نمیشد و اعمال شاقه از او بعمل نمی‌آمد و ایضا بایست مادر
همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت سایر اولاد
باز ماند و اکر ریش بر روی او نمیروئید همیشه بر هیئت کودکان
و زنان میماند و او را جلالت و وقاری که مردان را می
باشد بهم نمیرسید مفضل کفت ای مولای من دیده‌ام
بعضی از مردان را که بر این حالت میمانند و ریش بر نمی‌آورند
تا پیر میشوند چه حکمت است در این حضرت فرمود که اینها

بانها است که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده
نیست بندگان خود را مترجم گوید شاید مراد آن باشد
که کردهای پدران ایشان سبب آن میشود که در اولاد
ایشان این آثار ظاهر کرده برای عبرت مردم و حق تعالی
اولاد را عوضی کرامت فرماید با آنکه بر خدا بعد از نعمت
ایجاد حسن صورت لازم نیست و از عدم ان جودی لازم
نمی آید و محتملست که مراد ان باشد که چون حق تعالی بعلم کامل
خود میدانست که از ایشان اعمال قبیحه صادر خواهد شد
ایشان را برای حالت خلق کرده پس فرمود که کیست آنکه متصدی
احوال انسان است و او را در هر حال بانچه مناسب است
میرساند مگر آن خداوندی که او را از سرای عدم بساحت
وجود آورده و متکفل مصالح او کردیده اگر اشیا باهمال
بی مدبری برای نظام و نسق تواند بود باید که تدبیر و
تقدیر باعث اختلال امور کردد و این سخن در غایت نهایت
رسوائی و بطلانست و دلیل جهل گوینده آنست و هر عقل

میدانند

میدانند که از خلاف تدبیر انتظام نمی آید و تدبیر موجب
اختلال امور نمیشود خدا بلند تر است از آنچه ملحدان
میگویند بلندی بسیار مترجم گوید که این سخن را بدو
وجه تقریر میتوان کرد اول آنکه هرگاه اشیا با سببشان
منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی بدون تدبیر
بعمل تواند آمد پس جایز است که تدبیر موجب دفع انتظام
و مزید اختلال کردد و این مخالف و مقتضای عقول
کافه خلق است که بنای امور خود را بر تدابیر میکنند
و موجب انتظام احوال خویش میدانند دویم آنکه
عقل حاکم است بانکه آثار امور متضاده و متناقضه
مخالف یکدیگر میباشند چنانچه آتش و آب چون در صفات
ضد یکدیگرند آثارشان مخالف یکدیگر است پس هر
گاه در این عدم تدبیر موجب انتظام کردد باید تدبیر
که نقیض آنست موجب اختلال باشد پس امام ع فرمود
که اگر فرزندان نادان و عاقل متولد میشد هر آینه عالم

در نظرش بسیار غریب مینمود وحیران میماند بجهة
آنکه بناگاه امری چند میدید که نمیدانست ووارد
میشد بر او غرائب که مانند آنها مشاهده نکرده بود
از اختلاف صور عالم ومرغان وچهارپایان وغیر آنها
ساعت بساعت وروز بروز عبرت میگیرد برای این از
حال کسی که اورا اسیر کنند واز شهری بشهری برند
عاقل باشد مانند واله حیران اورا وحشتی میباشد
با آنکه اوضاع شبیه بآنها را بسیار دیده است وکسی را
که در کودکی ونادانی اسیر کنند سخن وآداب زودتر
می آموزد واز کسی که در دانائی وبزرگی اورا اسیر کنند
وایضا اگر عاقل متولد شود مذلتی در خود خواهد یافت
از آنکه نتواند پیاده راه رفتن واورا بر دوش گیرند
ودر خرقها پیچند ودر گهواره خوابانند وبر روی
جامه افکنند وچادر وبرای این امور برای رقت
بدن ورطوبتی که در اعضای او هست ودر هنگام

متولد شدن وایضا اگر دانا وکامل متولد میشد آن
شیرینی ووقعی که کودکان را در دلها میباشد اورا
نخواهد بود لهذا اول که بدنیا می آید نادان وغافل
است از آنچه اهل دنیا در آن هستند واشیارا ملاقات
میکند وبا ذهن ضعیفی ومعرفت ناقصی روز بروز
اندک اندک در دیدن هر چیز ورود هر حال معرفتش
زیاده میشود وبا امور غریبه الفت میگیرد وبر احوال
مختلفه معتاده میشود وبتدریج آنقدر تامل وجرئت
بمرتبهٔ میرسد که بعقل خود تصرف وتدبیر وحوائج
امور معاش خود میکند وعبرت میگیرد از احوالی که
مشاهده مینماید وبسهو وغفلت مبتلا
میگردد وبطاعت ومعصیت مکلف میشود وایضا اگر
در حین ولادت عقلش کامل واعضایش قوی میشد
ودر کار خود مستقل میبود حلاوت تربیت اولاد زائل
میشد ومصلحتی که پدر ومادر را در تربیت فرزندان

هست بعمل نمی آمد و حکمتی که در این تربیت هست
که بعد از احتیاج پدر و مادر بتربیت ایشان مکافات
حقوق ابآء و امهات بکنند برطرف میشد و پدران
و فرزندان با یکدیگر الفت نمیگرفتند زیرا که فرزندان
از تربیت و محافظت ایشان مستغنی میبودند پس در
همان ساعت که متولد میشدند از ایشان جدا میشدند
و کسی پدر و مادر خود را نمی شناخت و نمیتوانست احتراز
کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود
و کمتر قباحتی بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه آنست که اگر با عقل
از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که حلال
و نیکو نیست دیدن آن یعنی عورت مادر را یا نمی بینی
چگونه هر امری از امور خلقت را باز داشته با نهایت
صواب و حکمت و خالی گردانیده از خورد و بزرگ امور
را از شوائب خطا و ذلت بشناس ای مفضل منفعت
گریه اطفال را و بدانکه در دماغ اطفال رطوبتی

هست

رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم در ایشان
احداث مینماید مانند کوری و امثال آن پس گریه این
رطوبت را از سر ایشان فرو میآورد و باعث صحت بدن
و سلامت ابصار ایشان میگردد پس چنانچه طفل بگریه
منتفع میگردد و بر پدر و مادر منفعت آن پنهانست و
ایشان سعی میکنند که او را ساکت گردانند و بهر حیله
میخواهند که او را خوشنود گردانند که از گریه باز ایستد
بسبب آنکه نمیدانند که گریه برای او اصلح است و عاقبتر
نیکوتر است همچنین جایز است که در بسیاری از چیزها
منفعتها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق میکنند ندانند
و اگر بدانند و بفهمند این معنی را حکم نخواهند کرد بر چیزی
از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست بسبب آنکه حکمت
آنرا ندانند زیرا که بسیاری از آنها که منکران نمیدانستند
عارفان میدانند و بسی از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است
علم حق تعالی بآن احاطه کرده است و اما آبی که از دهان

اطفال جاری میشود در اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی
میگردد که اگر در ابدان ایشان بماند هر آینه احداث
دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه میبینی کسی را که در رطوبتی
بر او غالب میشود یا بفالج و لقوه یا دیوانه یا مخبط می‌شود
و باشباه آن مبتلا میگردد پس خداوند علیم در کودکی مقرر
گردانید که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود
تا موجب صحت ایشان در بزرگی گردد و تفضل کرده است
بر خلق خود بآنچه جاهلند بحکمت آن و لطف کرده است
بر ایشان بآنچه نمیدانند اگر شناسند نعمتهای او را
بر خود هر آینه تفکر در آنها مشغول گرداند ایشان را از
ارتکاب معصیت او منزه است خداوندی که بزرگ و
کامل است نعمتهای او بر مستحقان و غیر ایشان از خلق بی
پایان و بلند تر است از آنچه میگویند مبطلان و ملحدان
بلندی بسیار اکنون نظر کن ای مفضل که قدیر ذو المنن
چگونه آلات مجامعت را در مرد و زن آفرید بر وجهی که

مناسب حکمت آنست پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند
میشود تا نطفه سبب آن بقعر رحم برسد چون میباید
که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن ظرف
عمیقی آفرید که آب مرد و زن هر دو در آن جمع شود
و گنجایش فرزند داشته باشد و در آن ظرف مصون
و محفوظ باشد تا هنگامی که بدنش مستحکم شود و
بیرون خرامد آیا این نیز از تدبیر حکیم لطیف است
سبحانه و تعالی عما یشرکون تفکر کن ای مفضل
در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک برای
غرضی و حاجتی آفریده شده اند دستها برای کار
کردن و پاها برای راه رفتن و چشمها برای دیدن و دهان
برای غذا خوردن و معده برای هضم کردن و
جگر برای جدا کردن اخلاط بدن و منافذ بدن برای
بیرون رفتن فضلات و ظرفها در بدن برای ضبط
کردن فضلات تا هنگام دفع و فرج برای حصول نسل

وهم چنین است جمیع اعضا اگر تحمل کنی در آنها و نظر و فکر
خود را بکار فرمائی میدانی که هریك برای کاری خلق
شده اند و برای مصلحتی مهیا گردیده اند مفضل گفت
گفتم ای مولای من گروهی میگویند که اینها از فعل طبیعت
است حضرت فرمود که بپرس از ایشان که آیا این
طبیعت که شما میگوئید علم و قدرت بر این افعال
دارد یا نه اگر گویند که علم و قدرت دارد پس بخدا
قائل شده اند و او را طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم
است که طبیعت را شعوری و اراده نیست و اگر گویند
که طبیعت را علم و اراده نیست پس معلوم است که این افعال
محکمه متقنه از طبیعت بی شعور صادر نمیشود
چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است
اشیا را باسباب ایجاد نماید و جاهلان نظر بر اسباب
افکنده از مسبب الاسباب غافل شده اند فکر
کن ای مفضل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا

بجمیع بدن بدرستی که اول غذا وارد معده میشود و
معده آنرا طبخ میدهد و خالص آنرا بجگر میفرستد در
عروق باریکی چند که در میان معده و جگر هستند و این
عروق مانند پالاینده اند برای غذا که نرسد از ثفل
غذا چیزی بجگر که باعث جراحت آن گردد زیرا که جگر
نازکست و تاب چیزهای خشن و غلیظ ندارد پس جگر
صافی غذا را قبول میکند و در آنجا بلطف تدبیر حکیم
خبیر مستحیل بخون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جگر
راهها و مجاری بسیاری در بدن هست که اخلاط از آن
مجاری عروق بسایر بدن میرسد مانند مجاری که
در زمین برای آب مهیا کنند تا بهمه زمین جاری
گردد و آنچه خبائث و زیادتیها است جاری میشود
بسوی اوعیه که برای آنها خلق شده است و آنچه از
صفرا است بسوی زهره میرود و سودا بسوی سپرز میرود
و رطوبتها بسوی مثانه جاری میشود پس تأمل کن

حکمت تدبیر حق تعالی را در ترکیب بدن و گذاشتن هر یک
از اعضا در جای خود و مهیا کردن اوعیه و ظرفها
در آن برای فضول اغذیه و اخلاط تا آنکه آن زیادتیها
و کثافتها در همین نشود که مورث فساد بدن و
دردها شوند پس صاحب برکت و نعمت است خداوندی
که نیکو کرده است تقدیر را و محکم کرده است تدبیر را
و اوراست حمد و ستایش چنانچه اهل و مستحق است مفضل
گفت گفتم وصف کن برای من نشو و نمو بدن را در همه
احوال تا بحد تمام و کمال رسد حضرت امام علیه السلم
فرمود که اول این تدبیر تصویر چنین است در رحم
که دیده نمیبیند و دستی بان نمیرسد و تدبیر او در جنین
جاری میکند تا او را از رحم بیرون می آورد با خلقت
تمام و اعضای مستوی و حال آنکه در او مخلوق شده
آنچه قوام و صلاح بدن در آنست از اعضا و جوارح
و احشا و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن

ضرورست از استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی و مغز
و پی و رگها و غضروفها پس چون بسوی جهان بیرون آید
میبینی چگونه نمو میکند با همه اعضا بر یک شکل و هیئت
و یک نسبت که هر نسبتی که هر عضوی بسایر اعضا داشت
در کودکی در بزرگی تفاوت نمیکند تا آنچه بحدی باشد که
نهایت قوت بدنست برسد اگر عمرش بان حد برسد یا آنکه
پیش از آن حد مدت عمر خود را تمام کند آیا میتواند بود
چنین امری مگر از لطف حکمت و تدبیر خداوند قدیر ای مفضل
نظر کن در آنچه حق تعالی گردانیده است بآن انسانرا در
خلقتش برای تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا
که چنان خلق شده که راست میتواند ایستاد و درست
میتواند نشست که کارها بدست و جوارح خود بعمل
آورد و تواند کارها را چنانچه خواهد بتقدیم رساند
اگر بروش چهارپایان بررو درافتاده بود هیچیک از
اعمال را مباشر نمیتوانست شد اکنون نظر کن ای مفضل

بسوی این که مخصوص شده است بانها انسان در خلقت
خود و شرف یافته بانها بر جنس خود چگونه دیدها را
در سر او قرار داده است مانند چراغها که در بالای
مناره برافروزند تا تواند همه اشیا را مطالعه نماید
و دیدها را در اعضای پایین تر قرار نداده مانند
دستها و پاها که آفتها بان برسد یا در عزاولت اعمال
بان جوارح علتی در انها حادث شود و در اعضای و
سط بدن قرار نداده مانند شکم و پشت که دشوار
باشد بکار فرمودن آن در دیدن اشیا و چون
هیچ موضع برای این حاسه مناسب تر از سر نبود در
انجا قرار داد که از همه اعضا بلندتر است و انرا صومعه
کردانیده برای حواس پنجگانه که محسوسات پنجگانه
را ادراک نماید و ادراک هیچیک از محسوسات از او
فوت نشود پس چشم را آفرید که رنگها را دریابد اگر
دیده نمیبود که رنگها را احساس نماید خلق رنگهای

فایده بود

فایده بود و سمع را برای ادراک صداها آفرید اگر صدا
میبود و گوشی نبود که بشنود آفریدن صدا بی نفع بود و
همچنین است سایر حواس اگر محسوسات می بودند و حواس
نبود خلق انها بیفایده بود و از اینجانب نیز چنین است اگر
دیده میبود و صاحب رنگ که دیده شود نمیبود دیده
را فایده نبود و اگر گوش میبود و شنیدنی نمیبود گوش
بی فایده بود پس نظر کن که چگونه هر چیزی را برای چیزی
آفریده و برای هر حاسه محسوسی و برای هر محسوسی حاسه
مقرر ساخته و ایضاً در هر حسی امری چند مقرر کرده
که متوسط باشند میان حاسه و محسوس که احساس
ان بدون انها حاصل نمیشود مانند روشنی و هوا برای
دیدن و شنیدن اگر روشنی نباشد که رنگ برای دیده
ظاهر شود دیده ادراک آن نمیکند و اگر هوا نباشد که
صدا را بسامعه برساند سامعه ادراک صدا نمیکند
اما مخفی نمیماند بر کسی که صحیح باشد نظرش و بکار فرماید

وگوش را آنکه مانند آنچه من وصف کردم از تهیهٔ حواس
ومحسوسات که هر یک با دیگری مطابق وموافق است
وآنچه احساس حواس بر آنها موقوفست همه مهیاست
نمی‌باشد مگر بعمل وتقدیر از خداوند لطیف خبیر تفکر
کن ای مفضل در حال کسی که نابیناست چه خللها که
در امور او بهم میرسد زیرا که پیش پای خود را نمیداند
وپیش روی خود را نمی‌بیند ومیان رنگها فرق نمیکند
وصورت نیک وبد را تمیز نمیکند واگر بر گودالی مشرف
شود احتراز نمیتواند کرد واگر دشمنی بر روی او شمشیر
کشد امتناع نمیتواند نمود وهیچ صنعتی از او متمشی نمی
شود مانند کتابت ودرودگری وزرگری حتی آنکه
اگر نه تندی فهم او را باشد بمنزلهٔ سنگی خواهد بود
که افتاده باشد وهم چنین کسی که سامعه ندارد بسیاری
از امور او مختلست زیرا که از لذت مخاطبه ومحاوره
ونغمات دلربا والحان راحت‌افزا محروم است ودر محاوره

اوکار

او کار بر مردم بسیار دشوار است ودلتنگ میشوند از
مکالمهٔ او ونمیشنود از اخبار واحادیث مردم سخنی گویا
حاضر نیست مانند غایبان وزنده ایست مانند مردگان
وکسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است بلکه
بسیاری از فضایح که چهارپایان میدانند دیوانگان
نمیدانند آیا نمی‌بینی که چگونه اعضا وجوارح وعقل
وحواس ومشاعر ایشان هرچه او را ضرور است واز
فقدان خلل باحوال او راه مییابد همه در خلقت
او حاصل است واینها همه دلیل است بر آنکه بتقدیر
خداوند علیم خبیر آفریده شده مفضل گفت پس چرا بعضی
از مردم این جوارح ایشان مفقود میباشد وآن اختلال
که فرمودند در احوال ایشان بهم میرسد حضرت فرمود
که این برای تأدیب وموعظه ایست برای آنکسی که
مبتلا میشود وغیر او چنانچه پادشاهان تأدیب
میکنند مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند

و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند و مردم این را
از ایشان میپسندند و انکار بر ایشان نمیکنند و در این
باب تصویب رای ایشان مینمایند و باز حق تعالی این گروه را
که باین بلاها مبتلا گردانیده اگر شکایت نکنند و بسوی
خدا بازگشت نمایند بعد از مرگ انقدر ثواب کرامت میفرماید
که در جنب آن ثوابهای بسیار سهل و حقیر میشمارند این
بلاها را حتی آنکه اگر ایشان را بعد از مرگ مردد گردانند
میان آنکه بدنیا برگردند صحیح یا مبتلا هر آیینه اختیار
بلا خواهند نمود برای آنکه مثوبات ایشان مضاعف
گردد فکر کن ای مفضل در اعضائی که طاق و جفت
آفریده و چه حکمت و تدبیر در اینها مرعی داشته پس سر را
یکی آفریده زیرا مصلحتی نیست در آنکه آدمی را دو سر بوده
باشد نمی بینی که اگر با سر آدمی سر دیگر تصور کنی هر آینه
آن زیاد خواهد بود و بارگرانی خواهد بود بر او بدون
احتیاجی بسوی آن زیرا که حواسی که آدمی بآن محتاج است

در یک سر

در یک سر مجتمع میتواند بود و ایضاً اگر چنین باشد اگر بیک
سر سخن گوید سر دیگر معطل خواهد بود و حاجتی بآن
نخواهد بود و اگر از هر دو سر یک سخن گوید یکی بی فائده
و زاید خواهد بود و اگر بیکی سخن گوید بغیر سخنی که بدیگری
گوید شنونده دشوار خواهد شد که متوجه کدام یک شود
و اختلاط در فهم بهم خواهد رسید و دستها را جفت آفریده
زیرا که خیری نیست در آنکه آدمی یک دست داشته باشد
زیرا که خلل میرساند بانچه مزاولت آنها مینماید از اعمال
نمی بینی که نجار و بنا اگر یک دست ایشان شل شود نمی
توانند که صناعت خود را بعمل آورند اگر بتکلیف و مشقت
بعمل آورند مانند کسی که دو دست دارد و هر دستی معاونت
دست دیگر میکند بعمل نمیتوانند آورد و بسیار تفکر کن
ای مفضل در صدا و سخن و آلتها که قادر منان برای
آنها در انسان مقرر ساخته است پس حنجره مانند
گوله‌ایست برای بیرون آمدن آواز و زبان و لبها و دندانها

آلتی چند اند برای تقطیع حروف و ظهور نغمات نمی بینی
کسی را که دندانهایش ریخته سخن را چنانچه باید نمیتواند
گفت و کسی که لبش افتاده فا را درست نمیتواند ادا
کرد و کسی که زبانش سنگین شده را را درست نمی تواند
اظهار کرد و شبیه ترین چیزها بادوات اخراج حروف
و اصوات نای انبانیست زیرا که حنجره شبیه است بنای
و شش شبیه است بانبانی که باد در ان میکنند و
عضلاتی که شش را میگیرند تا صدا بیرون آید مانند
انگشتانیست که بر ان انبان میگذارند تا داخل شود
باد در نای و لبها و دندانها که حروف و نغمات را تقطیع
میکند مانند انگشتانیست که پیاپی بر دهان نای
میگذارند تا صدای آن بالحان مختلفه بیرون آید و هر چند
محل خروج صدا را ما تشبیه کردیم بنای انبانی برای شناسانیدن
اما در حقیقت آنرا باید تشبیه بادوات صوتی کرد
زیرا که آن مقدم است بر این و این از آن برخاسته

وان خلقت

وان خلقت صانع است و این تدبیر و بر مخلوق که از صنع
خالق برداشته پس حنجره آدم تو را بمنافعی که این اعضا را
هست در صنعت کلام و اخراج حروف و در این اعضا
با این منافع که مذکور شد منافع دیگر هست پس حنجره
برای آنکه نسیم از خارج بشش برسد و ترویح کند دل را و
باد نفس باشد برای آن باین نفس که پیاپی پیوسته بر آن
وارد میشود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود و بدل
نرسد البته آدمی هلاک میشود و بزبان مزهای
مختلفه میچشد و میان آنها تمیز میکند که کدام تلخ است
و کدام شیرین و کدام ترش است و کدام ترش شیرین و کدام
آب شور است و کدام شیرین و کدام گندیده است و کدام
پاکیزه و با این منافع زبان یاوری بر فرو بردن طعام
و آب و دندانها خورد میکنند غذا را که آسان شود فرو
بردن آن و دندانها با این منفعتها پشت بانیست برای
لبها که از اندرون دهان نگاه میدارد آنها را که سست

نشوند و نیاویزند عبرت گیر برای این از حال کسی که دندانهایش
افتاده است می‌بینی که لبهایش سست و متحرک و بلبهای
مکد آبرا که بتدریج بگلو داخل شود که اگر بیک دفعه
داخل شود در گلو بند میشود یا اندرون را مجروح میکرداند
و با این منافع لبها بمثابهٔ دو در است که بر دهان بسته
میشود و هرگاه خواهند میکشایند و هرگاه خواهند
می‌بندند پس دانستی بانچه وصف کردیم برای تو که بر هر یک
از این اعضا چندین منفعتهای عظیم مترتب میشود چنانچه
یک آلت برای چندین عمل بکار آید مانند تیشهٔ نجار که
برای تراشیدن چوب و کندن زمین و غیر آن بکار میرود
و اگر دماغ و مغزی که در سر است برای تو گشوده
شود خواهی دید انرا که پیچیده شده است بحجابی چند
بعضی بر بالای بعضی برای انکه نگاه دارند انرا از عوارضی
که موجب اختلال آن میگردد و برای انکه انرا محافظت
نمایند که متحرک و مضطرب نشود و استخوان کاسهٔ سر

بمنزلهٔ خودیست برای محافظت آنکه اگر صدمه بر سر واقع
شود یا بر جایی سائیده شود ضرری بان نرسد و بر روی
پوست سر موی رویانیده که بمثابهٔ پوستینی باشد برای
آن وانرا از سرما و گرما محافظت نماید پس کی محافظت
کرده است دماغ را چنین محافظتی مگر آن خداوندی که
انرا افریده و منبع حواس آدمی گردانیده و سزاوار محافظت
و حراست هست بسبب علو منزلت و بلندی درجه و علو
مرتبه که نسبت بسایر اجزای بدن دارد تامل کن ای مفضل
پلک را بر چشم چگونه بمنزلهٔ پرده بر روی او قرار داده که
آویخته شود و کنار انرا که شفر مینامند مانند رسنها
و حلقها تعبیه کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند
و هرگاه که خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری
قرار داده و بان پرده و موهای مژه که بران رویانیده
محافظت نموده ای مفضل کی دل را در میانهٔ سینه پنهان
کرده و پیراهنی که آن پرده دل است بر روی آن پوشانیده

و دندانها را بر بالای آن حافظ ان گردانید با گوشت
و پوستی که بر روی دندانها رویانید برای آنکه از خارج
بر ان چیزی وارد نشود که موجب جراحت آن گردد و گی در
حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون آمدن صدا
و نفس باشد که آن حلقوم است و متصل است بشش و یکی
محل نفوذ غذا است که انرا مری میگویند و متصل است بشش
و دیگری محل نفوذ غذا است معده و غذا را بمعده میرساند
و بر حلقوم سرپوشی قرار داده که در هنگام خوردن مانع
شود طعام را از آنکه بشش برساند و ادمی را هلاک کند
گی شش را بادزن دل گردانید که پیوسته در حرکت است
و انرا سستی بهم نمیرسد و باز نمی ایستد برای آنکه حرارت
در دل جمع نشود که ادمی را تلف کند گی برای منافذ بول
و غایط مانند بندها که در دهان کیسهامی باشد قرار داده
که هر وقت که خواهند برهم آورند و هر وقت خواهند بگشایند
که آن دو فضله دفع شوند و اگر چنین نبود همیشه این دو فضله

جاری و متقاطر میبودند و عیش ادمی فاسد میشد ادمی
چه قدر از این نعمتها را وصف تواند کرد بلکه انچه احصا
نمیکنیم زیاده است از انچه کرده ایم و انچه مردم نمیدانند
بیشتر است از انچه میدانند گی معده را عصبانی در نهایت
صلابت گردانید برای انکه طعامهای غلیظ را هضم تواند
کرد و گی جگر را نرم و نازک گردانید برای انکه قبول نماید
خالص لطیف غذا را تا انکه در انجا هضم دیگر بیابد لطیف
تر از هضم معده مگر خداوند قادر دانا گمان میبری که بی
مدبر و مقدر حکیم علیم چنین امور که مشتمل اند بر انواع
حکمتها و مصلحتها بعمل تواند آمد کلا و حاشا متمشی میشود
مگر از ان خداوند قادری که عالمست باشیا پیش از افریدن
انها و چیزی از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خبیر است
فکر کن ای مفضل چرا مغز را که در میان لولهای استخوان
مضبوط گردانید تا انرا حفظ نماید که ضایع نشود چرا
خون سایل را در رگها محصور گردانید است مانند

اینکه در ظرفها جا دهند مگر برای آنکه ضبط نماید آنرا
که از بدن بیرون نرود یا بجائی که نباید جاری نشود چرا
ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است مگر برای
آنکه نگاه دارنده آن او باشد و آدمی باشد در کارها چرا
میان گوش را پیچیده قرار داده مانند زندانها و دخمها
مگر برای آنکه آواز در آن جاری شود تا بپرده گوش
که محل قوت سامعه است برسد و صولت باد شکسته
شده باشد که بآن پرده جراحتی و ضرری نرسد چرا خدا
این گوشت را بروی رانها و نشستگاهش قرار داده مگر برای
آنکه در نشستن آزار نکشند چنانچه کسی که بدنش در بیماری
یا غیر آن کاهیده شده باشد اگر چیزی نرمی حایل نباشد
میان او و زمین که صلابت زمین باو ضرر نرساند آزار
میکشد کی گردانیده است آدمی را نر و ماده مگر کسی را
که او را برای تناسل آفریده و کی او را نسل آورنده آفریده
مگر آنکسی که او را صاحب امل و آرزو قرار داده که برای

آن آرزوها

آن آرزوها تحصیل نسل نماید و کی داده است باو آلات
عمل مگر آنکه او را کار کن آفریده و کی او را کار کن آفریده
مگر آنکه او را محتاج گردانیده مگر آنکه اسباب رفع حاجت
او را مهیا گردانیده و کی او را بفهمیدن میان سایر حیوانات
مخصوص گردانیده مگر آنکه او را مکلف گردانیده و پاداش
عمل نیک و بد برای او مقرر کرده و کی باو چاره بخشیده
مگر آنکه او را قوت چاره عطا کرده مگر آنکه حجت را
براو تمام کرده و کی متکفل امری چند شده که چاره اش
بآنها نمیرسد مگر آن خداوندی که بنهایت شکر نعمتهای
او نمیتوان رسید فکر کن و تدبر نما در آنچه برای تو
وصف کردم آیا بی صانعی چنین امور حاصل میتوانند شد
و چنین کارخانه منتظم میتواند بود تبارك الله عما
یصفون ای مفضل اکنون وصف میکنم برای تو احوال
دل را که سوراخی چند در آن هست و مقابله آن سوراخی
چند در شش هست که باد زن دل است اگر اینها مقابل

بلکه بکرّ نمی افتاد هر اینه نسیم نفس بدل نمی رسید و آدمی
هلاک میشد آیا تجویز میکند صاحب فکر و اندیشه که این
قسم امور بدون تدبیر مدبر حکیم بعمل آید اما عقل خود هیچ
مانعی از این سخن باطل نمی یابد اگر ببینی یکتای دررا که
دران قلابی باشد آیا احتمال میدهی که این عبث ساخته
باشند بلکه جزم میکنی که صانعی که این را ساخته یکتای
دیگر ساخته و قلابرا برای ایشان ساخته که با تای دیگر
جفت شود همچنین حیوان نر گویا یکتاست که عقل حکم
میکند که برای او جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آلت
در آلت دیگری داخل شود برای مصلحت توالد و تناسل
پس هلاک و نا امیدی و عذاب برای آنها باد که دعوای
فلسفه و حکمت میکنند چگونه کور شده اند از چنین
صنعتی تا آنکه مدبر و صانع را انکار نموده اند آیا
نمیدانند که اگر فرج مرد همیشه سست و آویخته میبود
چگونه بقعر رحم میرسید که نطفه را در آنجا بریزد و اگر

پیوسته ایستاده میبود چگونه آدمی در میان رخت
میگردید یا میان مردم راه میرفت و چنین عمودی در پیش
روی او ایستاده بود و با این قباحت منظر بایست همیشه
شهوت بر مردان و زنان هر دو غالب باشد پس حقتعالی
چنین مقدر ساخته که در اکثر اوقات خوابیده باشد
و در هنگام احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام نسل
عبرت بگیر ای مفضل بر نعمت عظمی که حق تعالی را بر آدمی هست
در خوردن و آشامیدن و فضلات با آسانی از او دفع شدن
آیا نمی بینی که از نیکوئی تقدیر خانه که آدمی بنا میکند آنست
که بیت الخلا در پنهان ترین جاهای خانه باشد و همچنین
خالق قدیم و مدبر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله
را که بمنزله بیت الخلاست در بدن در پنهان ترین
اعضا قرار داده و از پیش و پس نمایان نیست بلکه پنهان
گردانیده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و مستور است
و رانها و الیتان یا گوشتی که بر آنهاست آنرا میپوشانند

پس هرگاه آدمی محتاج شود بدفع فضله و بنشیند بآن نحو
مخصوص آن سوراخ ظاهر میشود برای آنکه فضله و کثافت
دفع شود پس بسی صاحب برکت و نعمت است آن خداوندی
که پیاپی است رحمتها و واحصا نمیشود نعمتهای او فکر کن
ای مفضّل در این آسیاها که در دهان آدمی آفریده بعضی
را تیز کرده برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام
و بعضی را پهن آفریده برای خاییدن و خورد کردن طعام
چون بهر دو نوع احتیاج بود هر دو را آفرید و آنها که برای
بریدنست در پیش دهان قرار داده و آنها که برای خورد
کردنست در عقب آنها قرار داد که از اینها میوه و گوشت
و سایر مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان شود
بآن آسیاها خورد کند تامّل کن و عبرت بگیر در آفریدن
مو و ناخن که چون نموّ میکنند و دراز میشوند باید تخفیف
داد بتدریج پس باین سبب آنها را بی حس گردانیده که از
بریدن الم نیابد و متاثر نشود و اگر چنین نمیبود آدمی میان

دوامر

دوامر بد و ناملایم متردد میشد یا آنکه میگذاشت که دراز
شوند و گران بودند بر او یا تخفیف میداد و درد و الم میافت
مفضّل گفت چرا حق تعالی چنان نیافریده اینها که برنیایند و دراز
باشند و بلند نشوند حضرت فرمود که خدا را در بلند شدن
اینها نعمتهاست که اکثر قدر آنها نمیدانند و شکر خدا برآنها
نمیکنند بدانکه المها و دردهای بدن بیرون میرود به بیرون
آمدن موها از مسامات آنها و بدر آمدن ناخنها از سر
انگشتان و باین سبب امر کرده اند آدمی را بنوره مالیدن و سر
تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن زودتر
بلند شود و به بیرون آمدن آنها دردها از بدن بیرون رود
و چون بلند شدند و نبریدند دیرتر دراز میشوند و دردها
و حوادث آنها در بدن محتبس میشوند و باعث بیماریها
و علتها میگردند و ایضاً موها در جاهای چند که ضرور داد
نرویانده اگر مو در دیده میروئید موجب کوری آدمی میشد
و اگر در میان دهان میروئید خوردن و آشامیدن بر

انکس ناکوار میشد واکر درمیان کف دست میروئید احساس
اشیاء بلمس نمیتوانست کرد وبعضی از اعمال باسانی متمشی نمیشد
واکر بر ذکر مرد میروئید لذت مجامعت از مرد وزن فوت میشد
پس نظر کن که هرجا که مصلحت در روئیدن نیست نروئیده
واین مخصوص انسان نیست بلکه در بهائم ودرندکان وسایر
حیوانات که نسل می آورند میبینی بدنهای ایشان را که همه
اعضا را مو کرفته بغیر این مواضع که مذکور شد که بسبب این
وجوه که مذکور شد از مو خالی اند پس تامل کن در خلقت قدیر
حکیم که راه خطا وغلط واعتراض هیچ وجه دران نیست و
همکی بروفق صواب وحکمت است واصحاب مانی ملعون
که در خلقت قادر بیچون خواسته اند راه خطا پیدا کنند
عیب کرده اند موئی را که بر پشت ظهار و زیر بغل میروید
ونداسته اند که روئیدن این موها بسبب رطوبتی است
که بر این مواضع ریخته میشود ودر انها مو میروید و
نداسته اند که روئیدن اینها مانند کیاهی که در جاهائی

که اب

آب جمع میشود از زمین میروید نمی بینی که این مواضع پنهان
تر ومناسب تر اند برای قبول این فضله از مواضع دیکر و
باز در روئیدن این موها منفعت دینی هست انسان را
که او را مکلف ساخته اند باز الله اینها که مثاب کردد و اشتغال
بدین باین مانع کردد واو را از طغیان وفسادی که لازم فارغ
بودن آدمیست از اشتغال زیرا که مانع میشود او را از بسیاری
از غرور وارتکاب معاصی وشرور پس تامل کن در آب دهان
ومنفعتی که دران هست زیرا که حق تعالی چنین مقرر کردانید
که همیشه جاری باشد در دهان که تر کند کام او وکلو را
اکر این رطوبت نبود دندانها فاسد وبخطر اوفتاده میشد و
اکر این رطوبت با غذا ضم نمیشد در کلو کوارا نمیشد واین
رطوبت مرکبیست برای غذا که از معده میرساند وایضا
این رطوبت بزهره میرسد وموجب صلاح حال انسانست
زیرا که اکر زهره خشک شود آدمی هلاک میشود وبتحقیق که
کفته اند کروهی از جاهلان متکلمان وضعفاء القول فلاسفه

ببسب قلت تمیز و قصور علم که اگر شکم آدمی بهیئت قبا
میبود که هرگاه خواهد طبیب بگشاید و اندرون شکم
را ملاحظه کند و دست داخل کند و معالجه کند آنچه
را خواهد هر آینه اصلح بود از آنکه بسته اند و از دیدن
پنهانست و دست بآن نمیرسد و دردهای اندرون را
نمیتوان شناخت مگر بدلیلهای غامض و علامتهای شبهه
مانند نظر کردن بقاروره و بوئیدن عرق و اشباه
اینها از علاماتی که غلط و اشتباه در آنها بسیار میشود
و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن مریض گردد و
جواب این شبهه آنست که ای جاهلان باید بدانید که اگر
چنین میبود و اطلاع بر امراض و معالجه آنها باسانی میبود
هر آینه مردم را ترسی از مرگ و بیماری نبود و علم ببقای
خود بهم میرسانیدند و بسلامت و صحت خود مغرور میگردیدند
و موجب طغیان و فساد ایشان میشد و فقره دیگر آنکه
پوست رطوبات شکم مترشح میبود و هرجا که مینشست و

بخوابید

بخوابید ملوث میگردانید و جامهاش همیشه تر و کثیف میشد
و عیش بر او فاسد میگردید و مفسده دیگر آنکه معده و
جگر و دل و افعالی که از اینها صادر میشود بحرارت غریزی
میشود که حق تعالی در جوف آدمی محتبس گردانیده اگر در
شکم فرجها و رخنها میبود که توان گشود و اندرون شکم
را دید و دست داخل جوف توان کرد هر آینه بر او دست
و هوا بجوف میرسید و با حرارت غریزی مخلوط میشد و عمل
احشای جوف باطل میگردید و آدمی هلاک میشد پس بدان
که هر چه اوهام بسوی آن میرود و بغیر آن بخوبی که خالق حکیم
اشیا را بر آن طریقه آفریده خطا و باطل است فکر کن ای مفضل
در افعالی که حق تعالی در آدمی مقرر ساخته از خوردن و خواب
کردن و جماع کردن و آنچه در هر یک از اینها در نفس آدمی
محرکی قرار داده که مقتضی طعام خوردنست که زندگی و
قوام بدن بآنست و مانندگی بیخوابی محرک بر خوابست
که راحت بدن و استراحت قوتهای بدنی بآنست و شهوت

محرک بر جماعست که دوام نسل و بقای نوع انسان بآنست
واکر کرسنکی نبود و غذا خوردن برای آن بود که آدمی
میداند که بدن آن محتاجست و در طبع ادمی حالتی
نبود که آدمی را مضطر کرداند هر آینه در بسیاری
اوقات سستی و کسل میورزید از خوردن غذا تا بدنش
بتحلیل میرفت و هلاک میشد چنانچه کاهی آدمی محتاج
میشود بدوای برای صلاح بدن خود و مدافعه مینماید
تا منجر میشود بامراض مهلکه و مرک و همچنین اکر خواب
رفتن بان بود که میدانست که بدن و قوای آن برای
استراحت و قوت بان محتاجند هر آینه ممکن بود که از روی
تثاقل یا حرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد
واکر حرکت جماع برای محض هم رسانیدن فرزند بود بعید
نبود که سستی ورزد و نکند تا نسل کم نشود یا منقطع کردد
زیرا که هستند بعضی مردم که رغبت بفرزند ندارند و اعتنای
بشان آن ندارند پس نظر کن که مدبر علیم برای هر یک

ازاین افعال که صلاح و قوام بدن بانهاست محرکی از نفس
طبیعت برای او مقرر کردانیده که او را بران تحریص نماید و
بفعل آن مضطر کرداند و بدانکه در آدمی چهار قوتست
اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده میکرداند دویم
ماسکه که طعام را نکاه میدارد در معده و غیر آن تا طبیعت
فعل خود را بعمل آورد سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ
میدهد و خالص از اجدا میکند و در جمیع بدن پهن میکند
چهارم دافعه که دفع میکند انچه از ثقل غذا میماند بعد
از اخذ هاضمه خالص را بقدر حاجت بخود میسازد دیکر
تفکر کن در تقدیر این چهار قوت در بدن و کارهای انها
برای انکه بدن بهم محتاج است وانچه از حکمت و تدبیر
در آن مرعی شده اکر جاذبه نبود چکونه حرکت میکرد آدمی
برای طلب غذا که قوام بدن بانست واکر ماسکه نبود
چکونه در جوف میماند تا معده از اهضم کند واکر هاضمه
نبود چکونه غذا طبخ می یافت تا جدا شود از انچه خالصست

وغذاهای بدن میشود و بدل آنچه از بدن بر تحلیل
میرود و اگر دافعه نمیبود چگونه دفع میشد بتدریج
ثقل آنچه از هاضمه مانده است پس نمیبینی چگونه موکل
گردانیده است حکیم قدیر برای تو بصنع لطیف و حسن
تقدیر خود این قوتها را ببدن و قیام نمودن آنها بآنچه
صلاح بدن در آنست از برای تو مثالی بیان کنم بدرستی
که بدن بمنزلهٔ خانهٔ پادشاه هست و او را در این خانه
حشم و غلامان و نوکران و خادمان هستند که موکلند
بمصالح ایشان یکی برای رسانیدن مایحتاج حشم و ملازمان
بایشان و دیگری برای قبض آنچه وارد میشود و ضبط کردن
تا هنگام حاجت و دیگری برای بعمل آوردن آن و مهیا کردن
و بهرهٔ حصهٔ او را رسانیدن و دیگری برای پاک کردن
این خانه از کثافتها پس بدانکه پادشاه خلاق حکیم است که
پادشاه عالمیانست و خانهٔ این بدنست و حشم و خدم اعضا
و جوارح تو و مدبران آن چهار قوه اند که مذکور شدند و

احوال این قوتها بر وجهی که ما ذکر کردیم و باین توضیح شافی
مبرهن ساختیم و مخالف آن طوریست که اطبا در کتب خود
بیان کرده اند زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در اعمال
ادویه و معرفت امراض بکار ایشان آید و ما بنحوی ذکر کردیم
که مرض شک و شبهه را از نفوس خلایق دفع کند و غشاء کوری
و سبل حق ناشناسی را از پیش دیدهٔ ایشان بردارد تا از روی
یقین و اذعان اقرار کند بوجود و حکمت پروردگار عالمیان
مترجم گوید که حضرت چون اشاره فرمودند بقول اطبا اکنون مجملی
از اقوال ایشان و حکما مذکور شود تا مناسب نیست مشهور
میان طبیعیان حکما و اطبا آنست که آدمی را قوتی چند هست
که با نباتات و حیوانات در آنها شریکست و قوتی چند هست
که با حیوانات شریکست که در نباتات نیست و قوتی چند هست
که مخصوص اوست اما اول قوت غاذیه و نامیه و مولده
است و غاذیه آنست که غذا را مستحیل میگرداند بچیزی که
مشاکل و مشابه عضویست که بغذا محتاجست و احتیاج بآن

قوت از آن جهت است که چون تکون بدن از اجزای رطبی است
و حرارت غریزی در بدن ضرور است که اخلاط را نضج میدهد
و زیادتیها را بتحلیل میبرد نشود بزودی بدن خشک
شود و بکاهد و برطرف شود پس حکیم علیم قوت غاذیه
را در بدن برای ما یتحلل قرار داده و چون طفل در رحم کوچک
مخلوق میشود و بان کوچکی کارهایی که از ایشان باید بعمل
آید از او بعمل نمی آید پس باید که بزرگ شود لهذا حق تعالی قوت
نامیه را نیز در بدن قرار داده که داخل کند غذا را در میان
اجزای صلبیه بدن که از منی بهم میرسند مانند استخوان
و عصب و رباط و امثال آنها تا زیاده شوند در طول و عرض
و عمق تا بحدی برسد که مناسب هر شخص است و این قوت
تا سی سال عمل میکند و بعد از بیست چندان ظاهر نیست
محلش و از سی سال که گذشت دیگر از اعمال باز میماند و بعد
از آن فربه میشود اما نمو نمیکند و چون مرگ آدمی را هم
ضرور است اگر توالد و تناسل نشود نوع انسان بزودی

برطرف

برطرف میشود پس قوت مولده در بدن قرار داده که از ماده
که غاذیه تحصیل میکند قدری را جدا کند که منی از آن بعمل
آید که ماده وجود شخص دیگر شود و قوت غاذیه چهار خدمت
کار دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه جاذبه برای
آنکه غذا را جذب کند و بکشد بسوی اعضا و ماسکه برای
آنکه نگاه دارد تا هضم شود و شبیه شود بعضو محتاج بغذا
و مراتب هضم چهار است اول در معده که غذا در انجا مانند
کشکاب میشود و آنرا کیلوس میگویند و اول این هضم
در دهان میشود در وقت خائیدن دویم در جگر زیرا
که کیلوس چون هضمش تمام شد در معده خالص و لطیف
آن از رگی چند که از معده بسوی جگر هست که ماساریقا
میگویند داخل جگر میشود و پهن میشود در تمام جگر در
عروق ریزه چند که در تمام جگر دویده و هضم دویم در انجا
میشود و متبدل باخلاط اربعه میشود و آنرا کیموس میگویند
و ابتدای این هضم در ماساریقا میشود و سیم هضم در رگها

بدن میشود و اولش در وقتیست که اخلاط داخل میشوند
در رگ بزرگی که از بالای جگر رسته است و از آنجا بر رگهای
دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل میشوند و هضم
چهارم در اعضا میشود و ابتدایش در هنگامیست که از
دهانهای رگها مترشح میشود در اعضا و اما قوت دافعه
برای آنکه فضولی که از غذا زیاده می آید دفع کند مانند
بول و غایط و قوت مولده دو تاست یکی آنست که فضله هضم
چهارم را از خون در خصیه منی منقلب میگرداند دوم آنکه
جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضای اصلیه میگرداند
که بعضی استخوان شود و بعضی عصب و بعضی رباط و اما قوتها
که مخصوص حیوانست که در نباتات نمیباشد دو قسم اند محرکه
و مدرکه اما محرکه منقسم میشود بباعثه و فاعله و باعثه
قوتیست که هر گاه مرتسم شود در خیال الصورت امری مطلوب
باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی باعث شود
قوت فاعله را بتحریک اعضا پس اگر باعث بتحریک بجهة

لابرام

طلب امر مطلوب لحصول باشد قوة شهوتیه خوانند و اگر
بجهة دفع امر مهروب عنه باشد قوت غضبیه گویند و فاعله
قوتیست که عضلات و ادوات را مهیای تحریک اعضا گرداند
اما مدرکه پس ده قوتست پنج در ظاهر و پنج در باطن اما
پنج قوت ظاهر اول قوت باصره است و آن قوتیست که حامل
آن روحیست که در مجمع النورین است و مراد از مجمع نورین
موضع ملاقات دو عصبه مجوفه است که از چپ و راست مقدم
دماغ رسته شده و بهم ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف
هر دو در موضع ملاقات یکی شود و بعد از ملاقات منعطف
شده آنکه از طرف راست رسته بحدقه راست و آنکه از طرف
چپ رسته بحدقه چپ آید و باین قوت نفس ادراک کند جمیع
رنگها را و روشنائیها را بالذات و جمیع اشیاء ملونه
و مضیئه را بالعرض و علما را اختلافست در آنکه مدرک با
لذات عین مرئیست یا صورتی که از آن منطبع گردد در
جلیدیه چشم و بوساطت آن در مجمع النورین و از آن منتقل

کردد بحث مشترک مذهب دویم معروفست بمذهب طبیعیین
واصحاب قول اول دو گروهند جمعی قایلند بخروج شعاع از
بصر بر شکل مخروطی که سرش در مرکز بصر باشد و نفسش منطبق
بر سطح مرئی و تاثیر این شعاع بر مرئی سبب انکشاف و
ظهور ذات مرئی گردد نزد نفس ناطقه و این مذهب ریاضیین
است و جمعی دیگر قایل بخروج شعاع نیستند بلکه گویند
هوای ما بین رائی و مرئی متکیف گردد بکیفیت شعاعی
که در بصره است و سبب انکشاف ذات مرئی شود و قول
بانطباع اشهر است و از بعضی احادیث نیز ظاهر میشود دویم
سامعه است وان قوتیست که حامل آن روحیست که
در عصبه مفترش صماخ است و نفس باین قوت ادراک کند
جمیع اصوات و صداها را و صوت کیفیتی است که حادث
شود در هوا بسبب تموجی که حاصل شود از خوردن
دو چیز بهم آن دو چیز عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم بطریق
عنف بشرط مقاومت هر دو بهم و آن تموج مخصوص تا در

در هوا باقی باشد صورت موجود بود و چون ان تموج منتهی
گردد تا بهوای راکد که در گوش و منتهی شود بمقعر صماخ
که عصبه مذکوره در انجا مفروشست صوت متادی شود
بقوتی که سپرده شده بروح ان عصبه و مدرک نفس گردد
سیم شامه است وان قوتیست که حامل آن روحیست که در
دو بر آمدگی شبیه به پستان که در میان بینی از مقدم دماغ
رسته سارست و نفس باین قوت ادراک کند جمیع مزهها را
بواسطه رطوبت لعابیه متکیفه بکیفیت طعم و یا مخلوط
با جزای ذی طعم علی الخلاف پنجم لامسه است وآن قوتیست
که حامل آن روحیست که ساریست در اکثر اعضا و نفس باین
قوت ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست و ملامست و خشونت و لینت
و صلابت و سبکی و سنگینی و لطافت قوت باطن اول حس
مشترکست وان قوتیست مقدم بطن اول دماغ یعنی
مغز سر که متادی شود ببوی آن و مرتسم شود در آن

جمیع صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوه را تشبیه کرده اند بحوضی
که پنج جدول آب دران ریخته شود و حواس ظاهره جاسوسان
این قوت گفته اند که هر کدام هرچه بیابند خبر باو
رسانند و نفس دران مشاهده کند و باین سبب او را بزبان
یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس دوم خیالست و آن
قوتیست در اخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه
در حس مشترک را پس ان قوت حافظه حس مشترک باشد سیم
وهم است و ان قوتیست در موخر بطن اوسط از دماغ که
ادراک معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات بان حاصل
میشود مانند عداوت جزئیه که گوسفند مثلا از گرگ
ادراک نماید و سبب فرار آن شود و محبت جزئیه که بره
از مادر خود ادراک کند و سبب میل آن بان شود و مراد
از معانی آنست که بحواس ظاهره مدرک نشود و صور امور را
میگویند که بحواس ظاهره مدرک گردند چهارم حافظه
است و آن قوتیست در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ

معانی جزئیه کند و نسبتش بوهم چون نسبت خیالست
بحس مشترک پنجم متخیله است و ان قوتیست در مقدم بطن
اوسط از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه و معانی جزئیه
را بعضی با بعضی و جدا کند بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر
شود از تخیل انسان که دو بال داشته باشد یا ادمی سر
یا تخیل کند ملونی را صاحب طعمی که در واقع ندارد و
یا خالی از طعمی که در واقع دارد یا تصور کردن دوست را
غیر دوست و دشمن را غیر دشمن الی غیر ذلک واما
قوتها که مخصوص انسانست و در سایر حیوانات نیست
قوت عاقله است که بان ادراک تصورات و تصدیقات
میکند و قوت عامله است که بان مهیای مزاولت اعمال
و افعالی شود که او را بمراتب کمالات حقیقیه رساند
و قوت عاقله چهار مرتبه دارد اول حالتی که چنین را
میباشد در ابتدای تعلق نفس باو که از جمیع معقولات
خالیست و مستعد حصول انهاست و این مرتبه را یا نفس

ناطقه را در این مرتبه عقل هیولانی مینامند مرتبهٔ
دویم آنست که تصورات و تصدیقات بدیهیه او را
حاصل شود و بفکر تا حدث از بدیهیات بنظریات منتقل
شود و این مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل بالملکه
مینامند مرتبه سیم آنست که معقولات نظریه برای او
حاصل شود اما همه را مستحضر نباشد و چون خواهد
انها را حاضر تواند ساخت و این مرتبه را عقل بالفعل می
میگویند مرتبهٔ چهارم آنست که معقولات همه نزد او حاضر
باشند و او را اتصالی بمبادی عالیه و الواح سماویه
بهم رسیده باشد که مطالعه امور را از انجا تواند کرد و این
مرتبه یا نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوت قدسیه
میگویند و بعضی ایه کریمهٔ نور را که یکاد زیتها یضیء
ولو لم تمسسه نار نور علی نور است باین مرتبه تفسیر کرده
اند و بعضی روایات نیز ایمائی باین دارد و جمعی تایید
بروح القدس را نیز باین معنی تاویل کرده اند و این

مرتبه

مرتبه مخصوص انبیا و اوصیاست صلوات الله علیهم اجمعین و
قوت عامله نیز بچهار مرتبه منقسم میگردد اول آنست که
ظاهر خود را بمتابعت شریعت حقه و اداب و سنن مصطفویه
از نماز و روزه و غیر انها پاکیزه گرداند دویم انکه باطن
خود را از اخلاق ردیه و ملکات دنیه طاهر سازد سیم
انکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقیه مزین گرداند چهارم
انکه از مرادات و ارادات خود خالی شود و بغیر قرب بجناب
مقدس الهی و تحصیل رضای او امری منظور او نباشد و
ارادات خود را تابع ارادات حق جل و علا کرده باشد
و دامن از دنیای دنی برچیده باشد و بملاء اعلا متعلق
شده باشد کما قال تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
و قال جل شانه و کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی
یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش به و این
مرتبه نیز مخصوص ائمه طاهرین علیهم السلام است و بعضی
از خواص ایشانست و در این مقام سخنان دیگر هست که

بمذاهب باطله شبیه است و ذکر آنها موجب اشتباه میگردد
وبعضی از آنها در کتاب عین الحیوة مذکور شده و در این
ترجمه ذکر آنها مناسب نیست و این اصطلاحات که مبتنی
بر قواعد حکماست در این مقام مذکور شده فی الجمله توقفی
بر ذکر این مراتب داشت برگشتیم بترجمهٔ حدیث ای مفضل
چون دانستی قوای بدنی را اکنون تامل کن در قوتها
که حق تعالی در نفس انسانی مقرر ساخته و فواید آنها را
مانند قوت مفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر
اینها اگر از این قوتها حافظه را نمیداشت چگونه بود
حال او و چه خللها داخل میشد بر او و در امور زندگی
او و معاملات او زیرا که خاطرش نمیماند که از او چه
نزد مردم هست و از مردم چه نزد او هست و چه داده
است و چه گرفته است و در خاطرش نبود آنچه را دیده
وآنچه را شنیده و آنچه گفته و آنچه با او گفته اند
و بیاد نداشت که کی با او نیکی و کی با او بدی کرده

وچه چیز

وچه چیز نفع داده او را وچه چیز ضرر داده و اگر در راهی
مرات لا تحصی عبور میکرد راه را نمیدانست واگر تمام عمر علمی
را فرا گرفته و مباحثه میکرد بیادش نمیماند و هیچ دینی
اعتقاد نمیکرد و هیچ تجربه منتفع نمیشد و از هیچ امری از
امور گذشته عبرت نمیتوانست گرفت بلکه چنین کسی سزاوار
بود که مطلقا از انسانیت منسلخ گردد و نام انسان بر او
اطلاق نکنند پس تامل کن که فوت و فتور یک قوت از
قوای نفسانی چه خللها در احوال او بهم میرسد چه جای
آنکه جمیع آنها از او فوت شود و نعمت فراموشی در آدمی
اگر تامل کنی عظیم تر است از نعمت یاد او زیرا اگر فراموشی
نبود هیچ کس را از مصیبتی تسلی نمیشد و حسرت احدی منقضی
نمیشد و کینه هیچکس از سینه اش زایل نمیشد و هیچ
یک از نعمتهای دنیا متمتع نمیشد برای آنکه آفاتی که
بر او وارد شده همیشه در برابر او بود و امید نداشت
که پادشاهی که دشمن اوست از احوال او غافل گردد

با حسودی لحظه از فکر او بپردازد پس نمی‌بینی که خداوند
حکیم حفظ و نسیان را در آدمی قرار داده و هر دو ضد یکدیگرند
و در هر یک مصلحتی هست که وصف نمیتوان کرد و هر دو در
انتظام احوال آدمی ضرور است پس اگر تفکر کنی این امور
متضاده موجب اقرار بوحدت صانع است نه تعدد چنانچه
مجوس از اینجا بغلط افتاده اند و بدو خدا قائل شده اند
تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا زیرا که هم چنانچه در بدن
آدمی این دو ضد هر دو درکار است و صانع بدن باید
که هر دو را قرار دهد تا صنعتش تمام باشد همچنین
در عالم کبیر اشیاء متضاده که بعضی را خیر و بعضی را
شر مینامند وجود هر دو ضرور است و هر دو برای نظام
کل خیر است و درکار است و آن جاهلان نمیدانند نظر
کن ای مفضل در آنچه انسان بان مخصوص شده است
از میان سایر حیوانات از خلق جلیل القدر عظیم النفع
که آن حیاست اگر حیا نمی‌بود هیچکس مهمانداری نمیکرد

و وفا

و وفا بوعدها نمینمود و حوائج مردم را بر نمی‌آورد و ارتکاب
نیکیها را نیک نمیشمرد و اجتناب از قبایح و بدیها نمیکرد
حتی بسیاری از امور واجبه را مردم از برای حیا بعمل
می‌آورند زیرا که بعضی از مردم هستند که اگر از مردم شرم
نمیکردند رعایت حق پدر و مادر نمیکردند پس نمی‌بینی که خدا
چگونه عطا کرده است بآدمی هر خصلتی را که صلاح او در
آنست و امر دنیا و آخرتش بان تمام میشود تامل کن
ای مفضل در سخن گفتن که خدا بر آدمی انعام کرده که
بان انعام تعبیر میکند از آنچه در ضمیر اوست و آنچه
در دلش خطور میکند و نتایج افکار خود را بان بیان
مینماید و ما فی الضمیر دیگران را بان میداند و اگر این نعمت
گفتن نبود انسان از بابت چهارپایان بود خبر نمیتوانست
دادن بخود در خاطر او بود و آنچه در خاطر دیگران بود
نمیتوانست دانست و باز تامل کن در فواید کتابت و
نوشتن که بان ضبط کرده اند خبرهای گذشتگان را برای

حاضران وضبط مینماید اخبار حاضرانرا برای آیندکان
وبان باقیست کتابهایی که درعلوم واداب وغیرانها
نوشته اند وبنوشتن حفظ میکند آدمی انچه جاری میشود
میان او ودیکران ازمعاملات وحساب اکرنوشتن
نبود منقطع میشد اخبار بعضی زمانها از بعضی وکسی که دیگری
میرفت خبرش باهلش نمیرسید وعلوم مندرس میشد واداب
ضایع میشد وخلل عظیم درامور ومعاملات مردم راه
مییافت وفوت میشد ازایشان انچه محتاج بودند بنظر
درآن ازامور دین ایشان وروایاتی که ایشانرا ضرورست
دانستن انها اکرکسی کوید که کفتن ونوشتن ازچیزهایی
نیست که خدا درخلقت ادمی افریده باشد بلکه مردم بحیله
وزیرکی خود بهم رسانیده اند واصطلاحاتیست که درمیان
خود کرده اند وجاری شده است درمیان ایشان لهذا اختلاف
میشود درامم مختلفه که بلغتهای مختلفه سخن میکویند و
همچنین کتابت مختلف میباشد مانند خط عربی وسریانی

وعبرانی

وعبرانی ورومی وغیرانها وهرامتی وکروهی بزبانی سخن
میکویند وبخطی مینویسند جواب میکوییم که هرچند ادمیرا
فی الجمله درکفتن ونوشتن فعلی وچاره وتدبیری هست
اما انچه بآن عمل می آید این چارهها وتدبیرها ازصنعت
کامله حق تعالی است وعطیه است ازخدا این رحمت او
زیرا که اکرخدا بادمی زبان کویا وذهن ادراک کننده
امور نداده بود مانند سایر حیوانات قدرت بر
سخن نداشت واکرکف وانکشتان که آلت کتابت است
باو نمیداد چکونه کتابت میکرد چنانچه سایر حیوانات
قدرت برنطق وکتابت ندارند پس اصل اینها همه از فطرت
حکیم قدیراست وتفضلی است که بخلق خود کرده پس هر که
این نعمتها را شکر کند ثواب می یابد وهرکه کفران کند
خدا بی نیازاست ازشکر عالمیان وطاعت ایشان تفکر
کن ای مفضل درانچه قادرعلیم راه علم انرا بمردم داده که
وانچه علمش را بمردم نداده که هریک موافق حکمت ومصلحت است

زیرا که هرچه صلاح دین و دنیای ادمی در دانستن آنست
راهی برای ان کشوده اما انچه صلاح دین او در انست
معرفت خالق است تعالی شانه بدلائل و شواهدی که در
خلق اشیا ظاهر کردانیده که دلالت میکند بر وجود
صانع و علم و قدرت و حکمت و لطف و عدالت و رحمت
او و معرفت انچه واجب است بر مردم دانستن انها از
عدالت بر کافه مردم و نیکوئی کردن با پدر و مادر و
امانت را خیانت نکردن و رعایت فقراء و مساکین کردن
و اشباه اینها و اقرار و اذعان بلزوم اینها در طبع و
فطرت همه مردم هست و عقل هم حکم میکند به نیکی و لزوم اینها
خواه مسلمان و خواه کافر و خواه مخالف و خواه مؤلف اما
انچه صلاح دنیا در دانستن آنست و آدمی را اعلام بآن
داده اند مانند زراعت کردن و درخت کشتن و آبادان
کردن زمینها و بیرون آوردن قناتها و نگاه داشتن
چهارپایان و معرفت گیاهها و درختها که استشفا مینمایند

بانها از انواع بیماریها و دردها و بیرون آوردن معدنها
که انواع جواهر را از انها بیرون می آورند و علم انها و
سوار شدن کشتیها و غوص کردن در دریاها و انواع
حیلها در صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان و
تصرف در صنعتها و وجوه متاجر و مکاسب و غیر انها که شرحشان
بطول می انجامد و تعداد انها دشوار است و صلاح
امور دنیای مردم در انهاست پس داده است خداوند
علیم بادمی علم انچه صلاح دین و دنیای او در انهاست
و منع کرده است از آدمی دانستن امری چند را که از شان
او و طاقت او نیست دانستن انها مانند علم غیب و
امور اینده و بعضی از امور گذشته مانند دانستن انچه در
بالای اسمانست یا در زمین است یا در میان دریاهاست
یا در اقطار عالم هست و انچه در دلهای مردم است و در جهانهای
زمانست و اشباه اینها از انچه علم انها از خلق محجوب و
طایفه دعوای دانستن این امور میکنند و خطاها که از ایشان

صادر میشود در آنچه خبر میدهند و حکم میکنند دعوای
ایشانرا باطل میگرداند و دروغ ایشانرا ظاهر میسازد
پس نظر کن که چگونه داده اند بآدمی علم آنچه آدمی در دین
و دنیا بآن محتاج است و علم ماسوای آنهارا ازو منع
کرده اند تا قدرت خود بشناسد و نقص خودرا بداند
و هردو مقتضای مصلحت اوست تأمل کن ای مفضل در مصلحت
پنهان کردن مدت عمر هر کس را ازو زیرا که اگر مقدار
عمر خودرا بداند اگر عمرش کوتاه باشد زندگانی برو
گوارا نخواهد بود برای آنکه عمر خودرا کوتاه و وقت
مرگ خودرا نزدیک میداند بلکه خواهد بود بمنزلهٔ
کسی که مالش فانی شده باشد یا نزدیک بفنا رسیده باشد
پس پیوسته در غم تنگدستی و در ترس فنای مال خود خواهد
بود با آنکه خوف فنای عمر بدتر از خوف فنای مالست
و بیم تهی شدن کیسهٔ زندگانی بر فرزند آدم زیاده از بیم
تهی شدن خزانه دینار و درهم است زیرا که کسی که مالش

فانی

فانی میشود امید حصول عوض آن دارد و کسی که بفنای عمر
یقین بهم رساند ناامیدی برای او مستحکم میگردد و اگر
بداند که عمرش دراز خواهد بود امید بقا بهم میرساند
و در لذات دنیا و معاصی حق تعالی فرو میرود بامید آنکه
لذات خودرا می یابم و در آخر عمر تائب میشوم و این
مذهب و طریقه را خدا از بندگان خود نمی پسندد
و قبول نمیکند آیا نمی بینی که اگر بندهٔ داشته باشی و
چنان با تو معامله کند که یکسال ترا بخشم آورد و
یکروز یا یکماه ترا خشنود گرداند ازو این را قبول نمی
کنی و از جملهٔ بندگان شایستهٔ تو نخواهد بود و از او
نمی خواهی مگر آنکه در دل داشته باشد اطاعت و خیرخواهی
ترا در همهٔ امور و در جمیع احوال اگر گوئی که گاه هست
مردی سالها معصیت میکند آنگاه در آخر توبه میکند و توبه
اش مقبول میشود جواب میگوئیم که این امر نیست که آدمی را
عارض میشود برای غلبهٔ شهوات و بر نیامدن با نفس و

خواهشهای آن پی انکه در نفس خود ان مخالفت را قرار
دهد و بنای امر خود را بر آن کذارد پس باین سبب خداوند
غفور می بخشد و تفضل میکند بر او بامرزش اما کسی که
بنای کار خود را براین کذارد که در اکثر عمر معصیت میکنم
و در اخر عمر توبه خواهم کرد پس میخواهد فریب دهد کسی را
که او را فریب نمیتوان داد بانکه در عاجل هر لذتی که میخواهم
در مییابم بامید انکه در اخر توبه خواهم کرد و ایضاً معلوم
نیست که وفا باین وعده خواهد کرد زیرا که ترک تن فره
ولذت نمودن و مشقت توبه را متحمل کردیدن خصوصاً
در هنکام پیری وضعف بدن امریست بغایت صعب و ایمن
نیست آدمی با مدافعه توبه تا انکه مرک او را دریابد
و از دنیای توبه بیرون رود چنانچه کسی را بر خود دینی
قرض باشد واجل برای آن قرار داده باشد و پیش
از اجل قادر بر ادای ان باشد و پیوسته مدافعه نماید
تا اجل دین در رسد و مالش تهی شده باشد و قرض بر او

بماند

بماند پس معلوم شد که بهترین اشیا برای ادمی آنست
که قدر عمر او را او مستور باشد که در تمام عمر خود
منتظر مرک باشد و باین سبب ترک معاصی کند
واختیار طاعات نماید اکر کوئی که در این وقت که مدت
زندکانی از او مستور است و در هر ساعت مترصد
مرکست بان مرتکب فواحش میشود وارتکاب محرمات
مینماید جواب کوئیم که وجه تدبیر در این باب آنست
که بجمل آمده است اکر ادمی با این حال ترک منهیات
و بدیها نکند از زیادتی طغیان و مزید قساوت
قلب او خواهد بود نه از خطای تدبیر چنانچه کاهی طبیب
برای بیمار وصف میکند دوائی را که منتفع کردد
بان اکر مریض مخالفت کفته طبیب نماید و بامر و
نهی و عمل ننماید ان تدبیر او منتفع نکردد تقصیر
از طبیب نخواهد بود بلکه کوتاهی از بیمار است
که بکفته طبیب عمل نکرده است و ایضاً هر کاه آدمی

با آنکه هر ساعت مترقب مرگ باشد ترک معاصی نمی‌نماید
هرگاه اعتماد بر طول بقای خود داشته باشد سزاوار
تر خواهد بود که بکبائر قطیعه از او بظهور رسد پس
ترقب مرگ بهمه حال بهتر است از برای او از اعتماد
بقای عمر خود داشتن و اینجا اگر صنفی از مردم بسبب
ترصد مرگ غافل میشوند و پند پذیر نمیگردند گروه
دیگر متعظ میشوند و ترک معاصی مینمایند و باین سبب
باعمال شایسته رغبت مینمایند و نفایس اموال
و اسباب و امتعه و حیوانات تصدق بر فقرا و
مساکین مینمایند پس از عدالت دور بود که این
گروه را از این منفعت محروم گردانند بسبب آنکه
دیگران از آن بهره‌مند نمیگردند فکر کن ای مفضل
در نعمتها که چگونه تدبیر کرده است حق تعالی که جمع
گردانیده است راستیها را با دروغ برای آنکه
اگر همه راست میبود هر آینه همه مردم پیغمبران

بودند

بودند و انبیا را امتیازی از سایر خلق نبود و اگر همه دروغ
بود نفعی در آنها نبود بلکه فضول و بی‌فایده بود پس
چنین مقرر ساخته که گاهی راست باشد و مردم
منتفع گردند از آن در مصلحتی که بسوی او هدایت
یابند یا مضرتی که از آن احتراز نمایند و بسیار دروغ
میباشد که اعتماد تمام بر آن نمینمایند فکر کن در این
اشیا که میبینی در عالم که برای مصالح بنی آدم مهیا
گردیده مانند خاک برای بنا کردن و آهن برای صنعتها
و چوب برای کشتیها و غیر آنها و سنگ برای آسیا
و غیر آن و مس برای اوانی و طلا و نقره برای معاملات
و جواهر برای ذخیره گذاشتن و دانها برای خوردن
و میوه‌ها برای تفکه و لذت یافتن و گوشت برای
خوردن و بوی خوش برای لذت بردن و دواها
برای تصحیح بدن و چهارپایان برای بار برداشتن
و سوار شدن و هیزم برای افروختن و خاکستر برای

ساروج ساختن وریك برای فرش زمین وچه مقدار
احصا توان کرد از امثال این خورده مرا اگر کسی که داخل
خانه شود ونظر کند بسوی خزانها که مملو باشد از
آنچه مردم بآنها محتاجند وهر چیزی را بجای خود ببیند
وهر امری را موافق مصلحت که خود داند بیابد آیا توهم
میکند که بدون تدبیر مدبری وبغیر تقدیر مقدری
بعمل آمده باشد پس چگونه تجویز توان کرد که عالم با
این وسعت که در هر امری از آن انواع مصلحت مرعی شده
بی مدبری حکیم وصانعی بوجود آید عبرت بگیر ای مفضل
بچیزی چند که آفریده شده اند از برای حوائج آدمی و
آنچه در آنها بظهور آمده از تدبیر کثیره حسنه چنانچه
آفریده است حبوب را که طعام او باشد واو را مکلف
ساخته که آسیا وخبز کند ونان بعمل آورد وکرک
را برای پوشش او آفریده واو را مکلف کردانیده که
نداف کند وبریسد وببافد ودرخت را برای او

خلق کرده

خلق کرده واو را تکلیف نموده که غرس نماید وآب
بدهد وقیام بتربیت او نماید وعقاقیر را برای
دوای او بوجود آورده واو را تکلیف نموده
که در محالش پیدا کند وبا یکدیگر مخلوط سازد
ودواها برای امراض ترتیب دهد وهم چنین سایر
اشیا بر این مثال است پس نظر کن در تدبیر علیم خبیر
که آنچه در تحت قدرت آدمی نیست خود متکفل گردیده
ودر هر چیزی برای او کاری وعملی وحرکتی که در قدرت
او داخل است گذاشته برای آنکه صلاح او در اینست
زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت میکردند که او را
در اشیا محل شغلی نبود هر آینه بر روی زمین قرار
نمیگرفت از وجود امالش وبطول امل وطغیان و
باین سبب مرتکب میشد امری چند را که موجب تلف
نفس او باشد وایضاً اگر جمیع ما یحتاج انسان را کفایت
میکردند هر آینه گوارا نبود ایشان را نه کامی ولذتی

از تعیش نمی یابند یعنی اگر کسی مهمان شود نزد گروهی
که متکفل جمیع امور او شوند از خوردنی و آشامیدنی
و خدمات هر آینه از فراغ دل تنگ شود و نفس
او با او منازعه کند که با امری مشغول گردد پس چگونه
باشد حال او اگر در تمام عمر خود کفایت جمیع امور او کنند
که هیچ امری و عملی محتاج نباشد پس از تدبیر صواب در
این اشیا که برای آدمی آفریده شده و آن بود که انها برای
او شغلی و عملی بمانند تا آنکه بطالت او را دل تنگ نگرداند
و اشغال او را مانع گردد از آنکه متوجه تحصیل امری چند
شود که شدنی نیستند و اگر نبود خبر آوردن نبات
و بدان ای مفضل که سر معاش آدمی و زندگانی او نان
و آب است پس نظر کن که چگونه تدبیر کرده است
امر را در این دو چیز زیرا که چون احتیاج آدمی بسوی
آب شدیدتر است از احتیاج بنان که محتاجست باب
برای خوردن و وضو ساختن و غسل کردن و شستن

جامها و آب دادن چهارپایان و زراعتها لهذا آب را
فراوان گردانیده که نباید خرید تا آنکه آدمی را در تحصیل
آن کلفتی و مشقتی نبوده باشد و نان را چنان مقرر فرموده
که بچاره و حرکت باید تحصیل کرد تا آدمی را آن شغل از کاهلی
و ارتکاب امور باطله باز دارد نمی بینی که کودکی را که
که هنوز بحد فهم و ادراک و تعلیم نرسیده به معلم میدهند
که از بازی و ارتکاب اموری که موجب فساد خود و اهل
او میشود باز دارد و همچنین آدمی اگر از شغل خالی باشد
هر آینه از اندازه خود بیرون رود و مرتکب امری چند گردد
که ضررش بر نفس او و دیگران عظیم باشد عبرت بگیر
برای این از حال کسی که در رفاهیت و کفایت و نعمت و
فراغ بال و حسن احوال نشو و نما کرده باشد چگونه است
حال او در طغیان و فساد عبرت بگیر که چرا شبیه نیست
احدی از مردم بدیگری چنانچه وحشیان و مرغان و
غیر اینها بیکدیگر شبیه اند چنانچه میبینی گله از آهو و

واسفرود را که همه بیکدیگر شبیه‌اند چنانچه فرق میان
هریک از ایشان و دیگری نمیتوان کرد و بنی آدم را میبینی
که صورتهای ایشان و خلقتهای ایشان مختلف است
که دوتای ایشان بریک صنعت نیستند و علت و حکمتش
آنست که مردم محتاجند که یکدیگر را بحلیها و صفتها
بشناسند برای معاملات که در میان ایشان جاری
میشود و در میان بهایم و مرغان اینها نمیباشد که باید
یکدیگر بشناسند نمی بینی که مشابهت طیور و وحوش بیکدیگر
شبیه باشند مردم کار ندبر معامله ایشان بسیار دشوار
میشود بمرتبه که آنچه باید بیکی از ایشان داد بدیگری دهند
ویکی را که باید بگناهی مؤاخذه کرد دیگری را بعوض او مؤاخذه
کنند وگاه هست که مثل این اشتباه در مشابهت رخوت
والبسه شخصی با دیگری بهم میرسد پس کی لطف کرده است
برای بندگانش باین دقایق حکمتها که بخاطری خطور
نکرده و همگی موافق مصلحت است مگر خداوندی که

رحمتش

که رحمتش همه چیز را فرا گرفته اگر ببینی صورت انسان را
که بر دیواری کشیده اند و کسی بتو گوید که این بی مصوری
و نقاشی خود بهم رسیده البته قبول نخواهی کرد بلکه
استهزا با و خواهی کرد پس چگونه انکار میکنی این را در صورت
جمادی که بر دیوار نقش کرده اند و انکار نمیکنی در
آدمی زنده سخن گو تفکر کن که چرا بدنهای حیوانات
با وجود غذا خوردن دائمی همیشه نمو نمیکنند بلکه بحدی
از بزرگی که رسیدند بر همان حد میمانند و بزرگتر
نمیشوند برای آنکه مصلحت در هر یک از اصناف حیوانات
و انواع ایشان است که برحدی از بلندی و ضخامت
بوده باشند تا بیکدیگر مشتبه نشوند و آن مصالحی که
برای اینها مخلوق شده اند از ایشان فوت نشود و اگر
پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت میشد لهذا بان
حد که رسیدند با وجود خوردن غذا نمو نمیکنند و
چرا بدن آدمی بخصوص از میان سایر حیوانات مانند

میشود از حرکتها و راه رفتن و دشوار است بر او صنعتهای
لطیف مکر برای آنکه مؤنت عظیم باشد در آنچه مردم
بسوی آنها محتاجند برای پوشیدن و رخت خواب
و کفن کردن و اشباه اینها و برای اینها قیمتی بهم رسد
و احوال منتظم شود و اگر آدمی را هرگز درد و الم نمیرسید
بچه چیز ترک میکرد فواحش و گناهان را و بچه چیز تواضع
میکرد برای خدا و تضرع میکرد نزد او و بچه چیز مهربانی میکرد
بمردم و بذل صدقات بمساکین مینمود نمی‌بینی کسی را که دردی
عارض شد خضوع و شکستگی میکند و رغبت مینماید بدرگاه
خدا و طلب عافیت میکند از شافی مرض و دست میگشاید
بدادن تصدقها و اگر آدمی از زدن متألم نمیشد بچه
چیز عقاب میکردند پادشاهان دزدان و راهزنان
را و بچه چیز ممالیک برای آقایان خود ذلیل میشدند
و گردن باطاعت ایشان مینهادند آیا اینها حجت نیست
برای ابن ابی العوجا و امثال او از ملاحده و مانی

نقاش و اتباع او از گبران که انکار مینمایند آلام و دردها
را در عالم اگر متولد نمیشد از ایشان و سایر حیوان مکو
نر یا ماده هرآینه منقطع میشد نسل انسان و بر می‌افتاد
حیوانات لهذا علیم حکیم مقرر کرده است که از هر نوعی از
حیوانات نر و ماده هر دو بوجود آیند چرا در هنگامی که مرد
و زن بحد بلوغ رسیدند موی درشت بر زهار ایشان
میروید و بر روی مرد ریش میروید و بر روی زن نمیروید
برای آنکه حق تعالی مرد را کارفرمای زن کرده است و
زن را جفت او کرده است و برای او آفریده پس باین سبب مرد را
ریش داده که موجب عزت و جلالت و مهابت او گردد و بزن
نداده تا تازگی رو و حسن و جمال که مناسب حال اوست و برای
التذاذ و هم خوابگی مرد از خلوت برای او باقی باشد پس
نمی‌بینی که علیم حکیم در هر آدمی آنچه بعمل آورده همه موافق
حکمت است و راه خطا در آن نیست مفضل گفت که چون
سخن باینجا رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز برخاست

وفرمود فردا بامداد نزد ما بیا پس من شاد و خوشحال
برگشتم بآنچه از معرفت مرا حاصل شده بود و خدا را
حمد کردم بر آنچه مولای من بر من تفضل نموده بود و شب را
بسر آوردم شاد و با نعمت بآنچه مولای من مرا تعلیم کرده بود

مفضل میگوید که چون روز دویم شد بامداد
بخدمت مولای خود شتافتم و بعد از ایستادن رخصت
یافتم و چون رخصت جلوس فرمود نشستم پس فرمود حمد میکنم
خداوندی را که مدبر دورات افلاکست و بعد از هر قرنی
قرنی می آورد و بعد از هر زمانی زمانی انشا مینماید
تا جزا دهد بدکاران را بمثل آنچه کرده اند و نیکوکاران را باضعاف
آنچه بعمل آورده اند برای عدالت و مقدس است نامهای
او و هیچگونه ستم نمیکند مردم را ولکن مردم بر خود ستم میکنند
چنانچه خود فرموده فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره یعنی هر که کند بقدر سنگینی ذره
کار خیری می بیند آنرا و هر که کند بقدر سنگینی ذره کار بدی

می بیند

می بیند آنرا بآیات بسیار که از این باب خداوند علیم حکیم
فرستاده لهذا حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که عزت اعمال
اوست که در قیامت بر میگردد بسوی او و بعد از این سخنان
ساعتی سر بزیر افکند پس فرمود که ای مفضل این همه خلق همه
حیرانند کورانند مستانند و در طغیان خود تردد میکنند
و بطواغیت و شیاطین خود اقتدا مینمایند بینایانند در ظاهر
و کورانند در باطن که هیچ نمی بینند سخن گویانند و لیکن در حق
لالانند که هیچ نمی فهمند شنوایانند اما در شنیدن حق کر آنند
که هیچ نمیشنوند راضی شده اند بدنیای دون و گمان میکنند
که هدایت یافتگانند میل کرده اند از راه اصحاب زیرکی و
کیاست چریده اند در مراعی ارباب رجاست و نجاست ایشان
گویا از ناگاه رسیدن مرگ ایمنانند و از جزای پاداش عمل
برکنارانند وای بر ایشان چه بسیار خواهد بود شقاوت و محنت
ایشان و چه دور و دراز خواهد بود عنا و مشقت ایشان
و چه بسیار خواهد بود بلا و مصیبت ایشان در روزی که فایده

بخشند یاری بیاری و یاری کرده نشود مگر کسی که خدا
رحم کند او را مفضل که چون این مواعظ شافیه را از
مولای خود استماع نمودم بگریستم فرمود که گریه مکن
که چون حق را قبول کردی خلاص شدی و چون پیشوای
خود را شناختی نجات یافتی پس فرمود که ابتدا میکنم برای
تو بذکر حیوانات تا واضح گردد برای تو از غرایب حکمتهای
حیوان مثل آنچه دانستی از عجایب صنعتها و غیر آن فکر کن در بنای
بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه ترتیب داده است
نه بسیار صلب است مانند سنگ زیرا که اگر چنین میبود خم
نمیشد و اعمال از او متمشی نمیشد و بسیار نرم نیست زیرا که
اگر چنین میبود بر پا نمیتوانست ایستاد و متحمل امور شاقه
نمیتوانست شد پس ظاهر بدن را گوشت نرم قرار داده و در
میانش استخوانهای صلب قرار داده و تعبیه نموده که آنرا
نگاه دارد و استخوانها را بعصبها و پیها و رگها بر یکدیگر
بسته و محکم گردانیده که از هم نپاشد و بر روی همه پوستی

کشیده

کشیده که محافظت همه نماید و شبیه است باین خلقت که
صورتها میسازند از چوبها و می پیچند بجامه‌ها و بر یکدیگر
می بندند چوبها را بر ریسمانها و صمغی طلا میکنند و بر روی
مینمایند آنها پس آن چوبها بمثابه استخوانهاست و جامه‌ها بمنزلهٔ
گوشت و ریسمانها بجای اعصاب و عروق و صمغی که طلا میکنند
بجای پوست اگر جایز باشد که حیوان زنده حرکت کننده خود
بهم رسیده باشد بی صانعی بوجود آید بطریق اولی در انسان
صاحب حساس و ادراک در آن تجویز نخواهد نمود پس بعد
از این تفکر نما در بدن چهارپایان که مانند بدن انسان
از گوشت و پوست و استخوان آفریده و شنوائی و بینائی
باو داده که آدمی بحاجت خود او را بکار تواند فرمود زیرا
که اگر کر و کور میبود آدمی از آن منتفع نمیشد و هیچ کار او
نمی آمد و ذهن و عقلی که با انسان عطا فرموده زیرا که اگر
باو نداده تا ذلیل انسان و فرمانبردار او گردد و در
هنگامی که خواهند که بارهای گران بر آن بار کنند و او را

بکار شاقه باز دارند امتناع ننماید اگر کسی گوید که آدمی را
غلامان هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او را
میبرند و امور شاقه را بامر او متحمل میشوند جواب گوییم
که از این صنف از مردم بسیار کمند و اکثر ناس متحمل نمیشوند
امری چند را که چهارپایان متحمل میشوند از بار کشیدن
و آسیا گردانیدن و اشباه اینها و قیام باین امور نمیتوانند
نمود و ایضاً اگر آدمیان متحمل اموری شوند که چهارپایان
متحمل آنها هستند هر آینه از سایر کارهای خود باز میمانند
زیرا که بجای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان
میباید که کار او را متحمل شوند پس همهٔ مردم باید متحمل
اعمال چهارپایان گردند و از صنعتها و اعمال خود باز مانند
با تعبهای عظیمی که بر ایشان وارد شود و تنگدستی و
اضطراب که در معاش ایشان رو دهد فکر کن ای مفضل
در این سه صنف از حیوان یعنی انسان و چهارپایان
و مرغان که هر یک از آنچه مناسب حکمت وجود اوست

با و عطا کرده پس آدمیان را مقدّر ساخته که صاحب زیرکی
باشند و متوجه صنعتها شوند مانند بنّائی و نجّاری
و غیر اینها لهذا خلق کرده است برای ایشان دستهای
بزرگ با انگشتهای غلیظ قوی که توانند چیزها را بدست
گرفتن و این صناعتها را بعمل آوردن و حیوانات گوشت
خوار را چون مقدّر کرده که معاش ایشان از شکار باشد
برای ایشان دستها آفریده در نهایت استحکام با ناخنهای محکم
و چنگالها که برای گرفتن شکار مناسب و برای
صنعتهای بشر بکار نمی آید و حیواناتی که علف خورند
چون نه برای صنعت آفریده شده اند و نه برای شکار
کردن برای ایشان سمها آفریده که در چراگاه که چرند
ناهمواری زمین بایشان ضرر نرساند برای چهار
پایان که گوی دارند مانند کف پای آدمی که در
زمین منطبق میشود برای سواری و بار کردن مهیّا
باشد تا تأمل کن تدبیر حکیم قدیر را از خلقت حیوانات

درندە وشکار کنندە که چگونه افریده است برای ایشان
نیشهای تند برندە وچنگالهای محکم سخت ودهانهای
کشاده تا مناسب ان حالتی باشد که برای ان خلق شدە
وایشانرا اعانت کرده اند باسلحه وادوات محتاجند
کبرای شکار شایسته باشد وهم چنین می یابی مرغان
درندە را صاحب منقارها وچنگالها که موافق کار ایشان آست
اکر وحشیان علفخوار را چنگال میداد هر آینه بایشان
داده بود چیزیرا که محتاج بان نیستند زیرا که شکار نمیکنند
وکوشت نمیخورند واکر درندکانرا سمها میداد از ایشان
منع کرده بود چیزیرا که بان محتاجند یعنی حربهٔ که بان غذا
خود را شکار نمایند وتعیش نکنند اما نمی بینی که از خزانهٔ
قدرة کاملهٔ خویش عطا کرده است بر هر یك از این صنف
حیوان انچه مشاکل ومناسب صنف وطبقهٔ اوست بلکه
بقا وصلاح او در انست اکنون نظر کن بسوی چهار پایان
که بعد از ولادت چکونه از پی مادر خود میروند ومحتاج

نیستند

نیستند به برداشتن وتربیت کردن چنانچه محتاجند بان
اولاد ادمیان پس بجهت انکه نداشتند مادران ایشان
انچه دارند مادران آدمیان از مدارا وعلم وتربیت و
قوت بر انها بکفهای پهن وانکشتان دراز که از برای این
کارها در کار است باین سبب ایشانرا امقادن ولادة قوت
بر پا ایستادن ورفتار وحرکت نمودن بی مربی وپرستار [illegible]
فرمود که ضایع نشوند وبی تربیت مربیان بنهایت صلاح
خود برسند وهم چنین می یابی بسیاری از مرغانرا مانند ما کو
وتیهو ودراج وکبك که در ساعتی که از تخم بیرون می آیند
براه میروند ودانه برمیچینند وانها که ضعیفند وقوت
پروان ورفتار ندارند مانند جوجهٔ کبوتر اهلی وصحرائی
واشباه ایشان خالق منان در مادر ایشان زیادتی مهربانی
قرار داده که دانه را در چینه خود جمع میکنند ودر دهان
جوجهای خود میریزند تا هنگامی که خود به پرواز آیند پس
باین سبب حق تعالی جوجهٔ بسیار بایشان نداده چنانچه بماکیان

و امثال ایشان داده تا مادر از عهدهٔ تربیت اینها تواند
بر آید و فاسد نشوند و نمیرند پس هر یک بهرهٔ لایق و مناسب
حال خود دارند بتدبیر حکیم لطیف خبیر یافته اند نظر کن بسوی
پاهای حیوانات که همه را جفت آفریده تا آنکه رفتار
بایشان آسان باشد و اگر طاق میبود مناسب آن نبود
زیرا که حیوانی که راه میرود و چند پا را بر میدارد و اعتماد
بدیگری میکند و حیوانی که چهار پا دارد و دو پا را بر
میدارد و دو پا را میگذارد و اما بخلاف یکدیگر که یک پا را
از جانبی و پای دیگر از جانب دیگری یکی از پیش و یکی
از عقب زیرا که اگر دو پا را از یکجانب بردارد نمیتواند
ایستاد بر زمین چنانچه اگر کرسی دو پایهٔ آنرا از یکطرف
بردارند نمی ایستد پس دست راست با پای چپ و دست
چپ با پای راست بر میدارد تا در راه رفتن نیفتد
نمی بینی که درازگوش چگونه تن در میدهد باسیا کردن
و بار برداشتن با آنکه می بیند که اسب از این خدمات

معافست

معافست و بر فاهیت میگذراند و شتر با آن توانایی که
اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با آن مقاومت نمیتوانند
نمود چگونه منقاد کودکی میگردد و گاو با آن قوت چگونه
اطاعت صاحبش میکند تا چوب خیش بر گردنش می نهند
و آنرا شخم کردن میدارند و اسب عربی بجنب الم شمشیر و نیزه
را تحمل میشود برای موافقت صاحبش و گلهٔ گوسفند را
یک مرد میچراند و اگر اینها پراکنده شوند و هر یک بطرفی دوند
کی میتواند از پی همه برود و بدست آورد و همچنین جمیع
اصناف حیوانات که مسخر فرزندان آدم کرده اند نسبت
مسخر شدن اینها برای آدمی مگر آنکه صاحب عقل و رویت
میبودند هر آینه امتناع مینمودند از اکثر حوائج بنی آدم
و شتر اطاعت نمیکرد و مردم را میکشت و گاو عاصی میشد
بر صاحبش و گوسفندان پراکنده میشدند از نزد شبان
خود و همچنین سایر حیوانات اطاعت صاحب خود نمیکردند
و همچنین اگر درندگان صاحب رویت تدبیر خود میبودند

با یکدیگر اتفاق میکردند و ضرر به بنی آدم میرسانیدند
و هر آینه درندگی وقتی همه را استیصال میکردند و که
از عمده شیران و ببران و پلنگان و گرگان بر میآمدند
و اگر با یکدیگر اتفاق میکردند و معاونت یکدیگر مینمودند
هر آینه سزاوار بود که ایشان را مستاصل گردانند و کی
میتوانست که تاب مقاومت و مدافعت نماید با شیران
و گرگان و پلنگان و خرسان و اگر همه با یکدیگر در دفع
بنی آدم اتفاق مینمودند در قلع و قمع ایشان مظاهرت
یکدیگر میکردند و نمی بینی که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه
ایشان را ازین امور ممنوع گردانیده و بجای آنکه آدمیان
از ایشان ترسند ایشان را از آدمیان هراسان و گریزان ساخته
که از مساکن فرزند آدم دوری میجویند و از منازل ایشان
کناره مینمایند و از بیم ایشان برای طلب روزی خود شب
بیرون میآیند و روز پنهان میگردند و با آن صولت و قوتی
که دارند بجای آنکه از آدمی با ایشان ضرری رسیده باشد

ترسان

ترسان و متوحشند از ایشان و گرنه آن بود که حق تعالی ایشان
را عدیم العقل و نادان و از بنی آدم ترسان آفریده هر آینه
در میان خانهای آدمیان بر روی ایشان بر میجستند و کار
بر ایشان تنگ میکردند و در میان ایشان که درندگان
باشند سگ را بر صاحبش مهربان گردانیده که حمایت او نماید
و در محافظت آن نهایت سعی مبذول دارد و چون در شب
تاریک بر بام و دیوار بر میآید برای پاسبانی خانه صاحبش
و دفع کردن دزدان از او و در محبت صاحبش به نهجی رسید
که جان خود را وقایه خانمان و حیوانات او میگرداند
و نهایت الفت با او بهم میرساند بحدی که هر چند گرسنگی
و جفا و تعب کشد از او جدا نمیشود پس که سگ را صاحب
این خصلتها گردانیده که پاسبان صاحبش باشد بغیر آن
خداوندی که در اصل خلقت آلات این کار با او عطا
فرموده از نیشهای برنده و چنگالهای درنده و صدای
وحشت آورنده که دزدان از او ترسند و پیرامون موضعی

که او در انجاست نکرده اند ای مفضل تامل کن در روی
چهار پایان و حکمتهایی که حق تعالی بکار برده و آن دیدهاست
که در پیش روی او قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را
ببیند تا بدیواری برنخورد و بچاهی نیفتد و شق دهانش
را از زیر قرار داده که اگر بروش آدمیان دهانشان در میان
روی و بالای ذقن میبود هر آینه نمیتوانست که چیزی
بدهان از زمین برگیرند چنانچه آدمیزاد دشوار است که
بدهان چیزی برگیرد و تناول نماید پس برای تشریف
و تکریم و امتیاز انسان از سایر حیوانات کفها و انگشتها
برای ایشان قرار داده که طعام بدست برگیرند و تناول
نمایند و چون صلاح انها در ان نبود که چنان دستها داشته
باشند و شق دهان ایشان از زیر قرار داده که علف
بدهان ببرند و بدهان برگیرند و پوزهای دراز بایشان
داده که دهانشان بنزدیک و دور برسد عبرت بگیر از
منافعی که حکیم علیم در دم حیوان قرار داده اول انکه ع

ستریست

ستریست بر عورتهای ان که گشوده نباشد چنانچه ادمیان
بجامه می پوشند دوم آنکه در میان دبر و شکم ان چرکی
جمع میشود که پشه و مگس بر ان گرد میشوند و بان اذیت میرسانند
دم برای آن مانند بادزنی است که انهارا از ان موضع و سایر
مواضع میراند سیم انکه چون دستها و پاهای آن مشغولست
به برداشتن و بدن ان بسبب حرکت دادن دم بجانب راست
و چپ استراحت مییابد و منافع دیگر بسیار در آن هست که
در اوقات احتیاج معلوم میشود چنانچه در هنگامی که در گل
فرو رود چاره برای بیرون آوردن او بهتر نیست که دم او را
بگیرند و او را بیرون آورند و در موی دمش منفعتهای بسیار
هست که مردم در حوائج خود بکار میبرند پس پشت چهارپایان
را مسطح گردانید که برو او افتاده باشد بر چهارپایان تا
که سوارشان توانند شد و فرج ماده را از پس پشتش ظاهر
گردانید که نر باسانی بان مجامعت تواند کرد و اگر در پایین
شکمش میبود مانند فرج زنان هر آینه فحل نمیتوانست که بان

مجامعت نماید تامل کن زیرا که نمیتواند او را بر وش انسان
بر پشت بخواباند و بان مجامعت نماید تامل کن در خرطوم
فیل و لطف تدبیری که در ان بکار رفته زیرا که بمنزلهٔ
دست انست در بر گرفتن علف و آب و ریختن انها در
شکم خود و اگر خرطوم نبود نمیتوانست چیزی را از زمین
بر دارد زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر
چهارپایان چون گردن چنان نداشت از ان اعانت کرده
اند باین خرطوم دراز که بلند کند و انچه خواهد بر دارد پس
که بعوض ان عضو باو کرامت کرده است بغیر انکسی که بلطف
خود انرا افریده است و چنین حکمتها چگونه بر سبیل اتفاق
واقع میتواند شد چنانچه ملحدان میگویند که اگر کسی گوید
که چرا انرا مانند سایر چهارپایان گردنی در خور جثهٔ او
نداده جواب گوئیم که سر فیل و گوشهای او امریست عظیم
و باریست گران اگر این بار را بر گردن او حمل میکردند هر
آینه آن گرانی گردن او را در هم میشکست و خراب میکرد پس

فیل را

فیل را ملصق ببدنش کرده اند که این تعب از ان نباشد
و بجای گردن خرطوم را باو عطا فرموده که غذای خود
را بان برگیرد پس بدان یاد کردن حاجت او را بر آورده و
امورش را منتظم کرده اند اکنون نظر کن که چگونه فرج
فیل ماده را در زیر شکمش آفریده که هرگاه شهوت مجامعت
بر او غلبه نماید بلند و ظاهر میگردد که مقاربت نر بان آسان
میسر گردد پس عبرت بگیر که چگونه فیل را خداوند جلیل
بر خلاف سایر چهارپایان آفریده و نحوی آفریده که امور
غذای او و مجامعت انچه باید و شاید میسر است تفکر
کن در خلق زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی
از ان بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش بسر اسب میماند
و گردنش بگردن شتر و سمش بسم گاو و پوستش بپوست
پلنگ مترجم گوید که باین سبب در لغت فارسی او را اشتر
گاو و پلنگ مینامند و در کتب لغت گفته اند که
فرزندی که گرگ از کفتار بهم میرساند او را سمع میگویند

بکسر سین وسکون میم ومانند مار آن بمرك خود نمیمیرد و
درد وبدن بر پرواز مرغ بهشتی میکیرد وجستن او ازسی ذرع
بیشتر میباشد حضرت فرمود که کروهی از جاهلان کمان
برده اند که از مجامعت چند نوع از حیوان با یك ماده چنین
حیوانی متولد میشود کفته اند سببش آنست که چون اصناف
حیوانات صحرائی بر سر آب جمع میشوند چند صنف انها با یك
ماده مقاربت مینمایند واین حیوان بوجود می آید وهر عضوی
ازان بحیوانی شبیه میکردد واین سخن از جهالت قائلش
ناشی شده واز قلت معرفت او بقدرت خالق عالم جل
وشانه زیرا که هیچ صنف از حیوانات با غیر صنف خود جفت
نمیشود چنانچه میبینی که اسب بر شتر نمی جهد وشتر با کاو
جمع نمیشود بلی اکر حیوانی در شکل با حیوانی دکر شبیه باشد
کاهی بر آن می جهد مانند دراز کوش که بر اسب میجهد و
ازمیان استر بهم میرسد اکرچه وکرك با کفتار جمع میشود
واز ایشان حیوانی بوجود می آید که آنرا سمع میکویند وحیوانی

که ازمیان

که ازمیان ایشان بهم میرسد اکرچه بهر دو حیوان شباهتی دارد
اما چنان نیست که مانند زرافه که هر عضوی از ان بحیوانی
شبیه باشد بلکه مجموعش به مجموع آن دو حیوان شبیه است
چنانچه استر سر ودم وکوشهایش وسمهایش وسط است در میان
این اعضا از اسب ودراز کوش حتی اوازش کویا ممزوج
کردید از اواز آن دو حیوان واین دلیل است برانکه ذرافه
خالق بیچون تا مردم را دلالت کند بر قدرت کامله اش که ممکن
ازان نیست وبدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات یکیست
اکر خواهد که اعضای چند حیوان در یك حیوان جمع میتواند
کرد واعضای یك حیوان را متفرق میتواند ساخت ودر خلقت
هرچه خواهد می فزاید وانچه اراده نماید قدرتش ازآن
عاجز نیست وسبب درازی کردنش آنست که منشا ومولد
مرعی چراکاه او در بیشه هاست که درختهای بلند میباشد
پس محتاجست بکردن که برك از درختان بسیار بلند بکیرد
واز میوه های انها غذای خود را تحصیل نماید تامل کن در

خلقت بوزینه ومشابهت آن با انسان در بسیاری از اعضا
ان زیرا که سر وروو دستها وسینهٔ آن شبیه است بادمی
واحشا وامعاء آن مانند احشا وامعاء آدمی است وخدا
اورا زیرکی وفهمی بخشیده که هر اشارهٔ که صاحبش میکند می
یابد واکثر حرکات آدمی را تقلید میکند ودر خلقت
وشمایل نهایت مناسبت با انسان دارد وحکمت در
خلقتش آنست که ادمی بداند که در خلقت وطینت بهایم
وچهارپایان مخلوق شده وصانع حکیم اورا از سایر
حیوانات بعقل ونطق امتیاز داده واگر گویا بی نفس
ناطقه مدد که اورا نبود او نیز مانند چهارپایان وبهایم
بود پس خدارا باین نعمت عظمی وموهبت کبری شکر نماید
وعقل را در انچه بکار او اید مصروف کرداند با انکه در جسم
بوزینه زیادتی چند هست که انرا از انسان ممتاز میکرداند
مانند پوز ودم وموئی که بدنش فرو کرفته وبا اینها اگر
حق تعالی اورا عقل انسانی وگویائی میداد در نوع انسان

داخل

داخل میبود پس فرق او وانسان حقیقت نیست مگر
بعقل وادراك حقایق ونطق فایق نظر کن ای مفضل
بسوی لطف خداوند کریم نسبت بحیوان که چگونه بدن
ایشانرا کسوت موو کرك وپشم پوشانیده که انهارا از
سرما وکرما وافتها محافظت نماید وسمهای شکافته هم
بایشان داده که پایهای آن نساید زیرا که انهارا دستها
وانکشتان نیست که توانند پنبه یا پشم برای خود برسند
وجامه ببافند یا نعل یا کفش برای خود بسازند پس
کسوت ایشانرا در خلقت ایشان قرار داده که تا زنده
اند از ایشان جدا نمیشود ومحتاج نیستند وبنو کردن و
تبدیل نمودن انها وچون انسانرا دستها وانکشتان وزیرکی
داده است که برای خود جامه وانواع البسه مهیا کرداند
لباس ذاتی در خلقت ایشان نیافریده ودر این اعمال برای
او مصلحت بسیار است اول انکه مشغول شدن باین اعمال
وانتقال اورا منع میکرد وانار تکاب ملاهی ومناهی

وفسق وفساد ومضرت عذاب دویم آنکه بکندن جامه
در بعضی از اوقات راحتی و پوشیدن در بعضی از حالات
لذت میباشد سیم آنکه پوشیدن انواع مختلفه از الوان
جامها و موزها و کفشها و تبدیل کردن آنها موجب زینت
و جمال او میگردد و چهارم آنکه انواع کسبها و معیشتها
بسبب صنایعی که متعلق باینهاست برای مردم بهم میرسد
و قوت ایشان و عیال باین صنعتها حاصل میشود و در
حیوانات دیگر پشم و مو و کرک بجای لباس و سم بجای کفش
و موزه است تفکر کن ای مفضل در خلق که حق تعالی بهایم
را بران مجبول کردانیده که در هنگام مردن جثه خود را
پنهان میکند از مردم چنانچه مردم مردهای خود را دفن
میکنند و اگر این نباشد پس کجاست مردار وحشیان و درندگان
و مرغان و غیر اینها که هیچ یک بنظر نمی آید و اندک نیست که
برای کی پنهان باشد بلکه اگر کسی گوید که از آدمی زیاده
اند راست گفته نمی بینی که در صحراها و کوهها گلهای آهو

وگوزن

و گوزن و گاو کوهی و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف
درندگان از شیر و گرگ و پلنگ و کفتار و غیر اینها و انواع
حشرات زیر زمین و فوجهای پرندگان از کلاغ و کلنگ
و کبوتر و اسفر و اردک و غاز و مرغان شکاری و از جمیع
اینها مرده و جیفه نمی یابی مگر نادری که صیادی شکار کند
یا درنده او را هلاک کند و هر یک از این حیوانات چون
آثار مرگ در خود احساس کردند در مواضع پنهان مخفی میشوند
و در آنجا که میمیرند اگر چنین نبود باید صحراها مملو باشد
از جیفه آنها تا آنکه هوا را متعفن کردانند و طاعونها و بیماریها
بسبب آن در میان مردم بهم رسد پس نظر کن که دفن کردن
مردگان که بنی آدم در قصه کشتن قابیل هابیل را و پیدا شدن
دو مرغ که یکی دیگری را کشت و در خاک پنهان کرده آموختند
حق تعالی چگونه او را طبیعی حیوانات کردانیده تا مردم از نعمه
جیفه ایشان نجات یابند تفکر کن ای مفضل در ذبح که
حق تعالی در بهایم قرار داده برای مصلحت آنها و بران مجبول

گردانیده است انهارا بلطف شامل خود بدون عقلی و تفکری
تا انکه هیچ مخلوقی از خوان نعمت او بی بهره نباشد و هر
آفریده بقدر قابلیت خود از خلقت خوانه احسان او
نصیبی وافر یابد چنانچه کوزن مار میخورد و بسیار تشنه
میشود و خود را از خوردن آب منع مینماید که مبادا از زهر
ان مار در بدن او بدود و او را هلاک کند و در کنار
غدیر آب می ایستد و از نهایت عطش فریاد بلند میکند
و از آن حاضر نمی آشامد و اکر بیاشامد در ساعت هلاک
میشود و ان ناله بلندی که از ان در صحراها شنیده میشود
از این جهت است پس نظر کن که صانع حکیم چکونه این طبع
این بهیمه را مجبول کردانیده است بر انکه صبر نماید بر چنین
عطش غالبی از خوف مضرت آن و انسانی که در نهایت عقل
و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مقدار خواهش
داشته باشد از خوف ضرر و غالب منع نمیکند و روباه
وقتیکه طعمه بدستش نیاید خود را بروش مرده می اندازد

و شکمش

و شکمش را باد میکند بحیثیتی که مرغی که بر ان میکذرد کمان
میکند که مرده است پس بطمع آنکه از ان بدرد و از کوشت
وی بخورد بر جثه او مینشیند انکاه روباه میجهد و
او را شکار میکند پس خداوندی که او را محتاج بروزی کردانیده
و از نطق و عقل نداده طبع او را برای تحصیل روزی بر
اصناف این روباه بازیها مجبول کردانیده زیرا که روباه
توانائی که سایر درندکان دارند در مغالبه و معارضه
با شکار خود مانند شیر و پلنک و امثال انها ندارد پس حکیم
علیم بعوض آن توانائی مزید فطنت و زیرکی باو ارزانی
داشته که معاش خود تحصیل تواند نمود و زلغین در میان
آب چون خواهد که مرغ را شکار کند ماهی را میکند و
شکمش را میشکافد که بر روی آب باشد و در زیر ماهی
پنهان میشود و ابرا حرکت میدهد که جثه اش در زیر آب
نماید و چون مرغ از هوا می آید که ماهی مرده را شکار کند
بر می جهد و او را میکیرد پس نظر کن که چکونه ان جانور ملهم

شده است بر چنین حیله برای مصلحت روزی خود مفضل
گفت خبر ده مرا ای مولای من از افعی واین حضرت فرمود
که این موکلست بافعی هر جا که او را بیابد چنانچه سنگ مقناطیس
آهن را میرباید پس باین سبب فضولی که این بسیار میباشد
افعی سر از سوراخ بیرون نمی آورد و در وسط تابستان که ابر
در اسمان نمی باشد بیرون می آید مفضل گفت که عرض
کردم که ای مولای من وصف کردی از برای من از چهارپایان
وغرایب خلقت ایشان انمقدار که کافیست برای کسی که عبرت
گیرد میخواهم وصف نمائی برای من غرایب خلق موران و مرغان
را حضرت فرمود که ای مفضل تامل نما در روی مورچه
صغیر حقیر را آیا نقصی مییابی از انچه صلاح حال ان حیوان
در انست پس از کجاست این حسن تقدیر و لطف تصویر
در افریدن مورچه حقیر مگر از تدبیر مدبری که مساوی است
در قدرت ان صغیر و کبیر و جلیل و حقیر نظر کن بسوی موران
وجمعیتی که میکنند در جمع کردن و مهیا نمودن قوت خود که

گروهی

گروهی از انها متفق میشوند برای نقل کردن دانها که بجاها
برند چنانچه جمعی مردم متفق میشوند در نقل طعام یا غیر آن
بلکه جد و اهتمامی که موران دارند و در این امر مینمایند زیاده
از ادمیانست نمی بینی که چگونه یاری یکدیگر مینمایند پس
دانها را نقل نموده بسوراخها میبرند چنانچه آدمیان در
کار معاونت یکدیگر مینمایند پس ان دانها را ابد و نیم می کنند
که نروید و ضایع نشود و چون که رطوبتی در دانها بهم رسد
یا ابی در سوراخ داخل شود دانه ها را بیرون می آورند
و بافتاب میریزند تا خشک شود و باز سوراخهای خود را
در زمینهای بلند میسازند که محل عبور سیل نباشد که
غرق شوند اینها همه بدون عقل و تفکر از ایشان بعمل
می آید بالهام خالقی که ایشان را افریده و بمصالح خود راهنما
نموده از محض لطف کامل و رحمت شامل نظر کن بسوی
جانوری که او را لیث میگویند و عامه مردم او را اسد الذباب
مینامند یعنی شیر مگس که حق جل و علا چه مقدار حیله و تدبیر

معاش باو داده هرگاه احساس نماید که مگس نزدیک او
اوشت از آمدنش مهلت میدهد و خود را مرده باو مینماید
و حرکت نمیکند تا آنکه داند که مگس مطمئن شده و از آن
غافل گردید حرکت هموادی میکند که مگس خبر نیابد و چون
بجائی رسید که بیک جستن او را تواند گرفت برمیجهد و او را
میگیرد و چون گرفت از اهتمام پاهای خود نگاه میدارد
محکم که مبادا از آن نجات یابد و پیوسته او را چنین دارد تا هنگامی
که احساس نماید که ضعیف و سست شده او را از هم میدرد و
طعمهٔ خود میگرداند و اما عنکبوت آنخانه که میتند دامیست
که برای شکار مگس میسازد و در میانش پنهان میشود و چون
مگس در آن دام بند شد بنزدیک و ساعت بساعت او را
میگزد و بهمین زندگانی میکند و چنین حکایت میکنند شکار
کردن سگ و یوز را جمعی که بطله و دام شکار میکنند بهمین
تدبیرها که عنکبوت و سایر این حیوانات بکار میبرند و
شکار جانوران میکنند پس نظر کن بسوی این جانور ضعیف

مانند

مانند اسد الذباب و عنکبوت چگونه حکیم علیم در طبع اینها
حیله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار
داده که آدمی بآن حیلها و بکار بردن آنها بدان نمیتواند
رسید و حقیر مشمار چیزی را که بآن عبرت توان گرفت در امور
عظیمه مانند مور حقیر و اشباه آن زیرا که بسیار است که تمثیل
مینماید یعنی نفیس را بچیز حقیر و باین تمثیل نقصی در آن معنی
نفیس بهم نمیرسد چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان با سنگ
آهن بسنجد سبب نقص قدر آنها نمیگردد مترجم گوید نزدیک
باین معنی در کلام مجید وارد شده است إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي
أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا یعنی خدا شرم نمیکند
از آنکه مثل زند در امری از امور به پشه یا چیزی که بالاتر از آن
پس حضرت فرمود که تأمل کن ای مفضل در جسم پرندگان
و خلقت ایشان زیرا که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا
پرواز کنند جسمش را سبک آفریده و خلقتش را مندمج و درهم
کشانیده و از چهار پا که در سایر حیوانات آفریده در آن

بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت پایش چهار داده و برای
دفع بول و سرگین هر دو را در یک سوراخ برای وی قرار
داده و سینه‌اش را باریک و تند گردانیده که هوا را باسانی
بشکافد بهیئتی که سینهٔ کشتی را میسازند برای شکافتن
آب و در بال و دمش پرهای دراز محکم آفریده که آلت
پرواز وی باشد و جمیع بدنش را از لباس پر پوشانیده
که هوا در میان آنها داخل شود و در هوا بایستد و چون مقرر
فرموده که طعمهٔ دانه یا گوشت باشد که بدون خاییدن
فرو برد دندان برای او نیافریده و بجای آن منقار صلب
خشکی بآن عطا فرموده که طعمهٔ خود را بآن برگیرد و از چیدن
دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند و چون دندان
باو نداده و دانه را درست و گوشت را خام میخورد او را اعانت
نموده بحرارت زیادتی که در اندرون او قرار داده که
طعمه را بآن بخوابیدن و پختن در اندک زمانی میگدازد
چنانچه می‌بینی که دانهٔ انگور و غیر آن در جوف آدمی درست

بیرون

بیرون میرود و در جوف مرغان چنان مضمحل میگردد که
که اثری از آن نمیماند و باز چنین مقرر فرموده که تخم
گذارند و از تخم جوجه برآورند و بروش سایر حیوانات
فرزند نمیزایند زیرا که اگر فرزند در جوف ایشان بماند
تا مستحکم شود هر آینه ایشان را سنگین کند و مانع گردد از
برخاستن و پرواز کردن پس هر جزوی از اجزای خلقت
مرغ را مناسب و مشابه امری گردانیده که مقدر شده که
بر آن حالت باشد و باز تامل کن در آنکه مرغی که پیوسته
در هوا پرواز و شنا میکند برای مصلحت فرزند بهم رسانیدن
بر روی تخم خود یک هفته و بعضی ده هفته و بعضی سه هفته
می‌نشیند و تخمها را در زیر بال خود میگیرند تا جوجه بیرون
آورد و چون جوجه از تخم بیرون آمد باد در دهان جوجه
میدمد تا چینه‌دانش گشاده گردد برای غذا و غذای
آنرا تحصیل مینماید و در گلوی او میریزد که بآن تربیت یابد
و زندگانی کند پس کی تکلیف کرده است آنجانور را که

دانه را برچیند و در چینه دان خود جمع کند و بعد از آن
برای غذای فرزند خود برگرداند و برای چه متحمل این
مشقت میگردد و حال آنکه صاحب تفکر نیست و در جوجه
خود امید نفعی که بفرزند خود میدارد از اعانت و عزت
و باقی ماندن نام او در روزگار ندارد پس معلوم می‌شود
که خداوندی که او را آفریده در طبع آن میل بهم رسانیده
و تربیت کردن جوجه قرار داده و او را مجبول بر این امور
گردانیده بی علتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت
آن نماید برای آنکه نسلش باقی ماند و نوعش برطرف نشود
و اینها همه از لطف خداوند حکیم است و نظر کن بسوی ماکیان
که چگونه مست میشوند و بهیجان می‌آیند برای گرد آوردن تخم
و جوجه برآوردن و حال آنکه تخم جمع کرده اند و آشیان
برای خود گمان نمیبرد پس برانگیخته میشود و باد در آن می افتد و
فریاد میکند و چیزی نمیخورد تا آنکه صاحبش بناچار برای
او تخم جمع میکند و آن در زیر بال خود میگیرد و جوجه برمی‌آورد

پس حکیم

پس حکیم این حالت را در آن قرار داده برای آنکه نسلش باقی
بماند و آن را بی تفکر و رویت بر این امر مجبول گردانید عبرت
بگیر بآفریدن تخم آن و آب غلیظ زرد و آب رقیق سفید
که در میان او آفریده بعضی برای آنکه جوجه بهم رسد و
بعضی را برای آنکه غذای آن جوجه باشد تا هنگامی که
از تخم بیرون آید تامل کن چون باید جوجه در میان پوست
محکمی تربیت یابد و راهی نباشد برای دخول چیزی در آن
برای غذای آن در آن مدت در میان تخم چیزی آفریده
که تا هنگام بیرون آمدن غذای آن باشد مانند کسی
که او را در قلعهٔ حصینی حبس کنند که از بیرون نتوان چیزی
باندرون فرستاد باید که از آذوقه آنقدر در آن قلعه
تهیه کنند که تا هنگام بیرون آمدن او را کافی باشد
تفکر نما در چینه دان مرغان و آنچه مقدر ساخته است برای
ایشان زیرا که مسلک طعام بسوی سنگدان تنگ است
و طعام در آن نفوذ نمی‌نماید مگر کم کم که مرغ حبهٔ دوم

را میخورد تا حبه اول بسنگدان برسد هر آینه بطول
می‌انجامید و کی میتوانست که استیفای طعمه خود بکند
و حال آنکه بتعجیل میربایند دانه خود را برای شدت
حذری که دارد از شکارکنان و از آدمیان و درندگان
پس چینه‌دان را برای آن مانند توبره گردانیده که در پیش
آن او بچینه که جا دهد در انجا هر طعمه که یابد و هر دانه که
بدستش آید در نهایت سرعت پس بتدریج و تانی آن
دانه‌ها را بسنگدان که بمثابه معده ویست داخل کند تا هضم
یابد و جزو بدنش شود و در چینه‌دان منفعت دیگر نیز هست
و آن منفعت آنست که بعضی از مرغان محتاج میشوند بانکه
طعام از دهان خود بدهان جوجه خود بریزند و از چینه
دان طعام را برگردانیدن آسانتر است از آنکه سنگدان
برگرداند مفضل گفت عرض کردم که جمعی از ملاحده که عالم
را بی مدبری میدانند گمان میکنند که اختلاف الوان
و اشکال در پر و بال مرغان از جهت امتزاج اخلاط بدنست

و اختلاف

و اختلاف مقادیر بدون مقدری قدیر صورت پذیر میگردد
حضرت فرمود که ای مفضل این رنگ آمیزیهای گوناگون
که در بال و پر طاوس و دراج مشاهده نمائی با سوای اشکال
و تقابل نظایر که از نقاشان بی‌نظیر از کشیدن شبیه آن بقلم
تصویر و پرگار نقد بعجز و تقصیر معترفند چگونه از طبع بی‌شعور
و امتزاج اخلاط بدون تدبیر مقدری کامل مفید وجود بظهور می
آید تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا تامل کن پرهای مرغان را
چگونه بافته‌اند و مانند جامهاء رشته و مو باهم تالیف یافته
و باز بنحوی درهم نشسته که چون میکشی اندک اندک گشوده
میشوند و از هم جدا نمیشوند تا آنکه باد درمیان آنها داخل
شود و در هنگام پرواز او را درمیان نگاه دارد و میبینی پر
عمودی غلیظ متینی مقرر ساخته و اطراف آنرا به پرها
بافته تا آنکه بصلابتی که دارد آنها را راست بدارد و باز
آن عمود مجوف گردانیده که بر طایر سنگین نباشد و آنرا
مانع از پرواز نگردد ای مفضل آیا دیده آن مرغ را که پاهای

دراز دارد و میدانی چه منفعت در پاهای دراز آن هست
نفعش آنست که اکثر اوقات در میان آب میباشد و تن
او در روی آن پاهای دراز مانند دیده بانیست که بر بلندی
ایستاده باشد و در کمین جانوران آبیست هرگاه جانوری را
دید که طعمهٔ او تواند شد استحکام بر میدارد تا آنرا برباید
و اگر پاهایش کوتاه میبود هرگاه بجانب شکار خود دراز میکرد
شکمش باب میرسید و آب را بحرکت می‌آورد و شکار از آن رم میکرد
پس با این دو پای بلند که باو عطا فرموده که بحاجت خود برسد
و مطلبش فاسد نگردد تامل کن انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق
مرغان بدرستی که هر مرغ که پایش بلند است گردنش درازست
برای آنکه طعمهٔ خود را از زمین تواند برگرفت اگر پایش دراز
و گردنش کوتاه میبود نمیتوانست چیزی از زمین بسهولت
بردارد و گاهست که او را با گردن دراز منقار بلند اعانت
کرده که بر آن کار آسان تر باشد پس چنین از جزوی از اجزای
خلقت را که در آن تامل میفرمائی بر نهایت صواب و حکمت

می‌یابی

می‌یابی نظر کن بسوی کنجشک و امثال آن چگونه هر روز بطلب
روزی خود پرواز میکند و روزی خود را می‌یابد و چنان
نیست که یکجا برای ایشان مجتمع و مهیا باشد بلکه میباید
بحرکت و جستجو یابند و همچنین حیوانات و آدمیان و بدین
روزیهای خود را بسعی و طلب می‌یابند پس تنبیه میکنم خدا
روزیها را چنانچه شاید و باید برای هر یک مقدر ساخته
و چنان نکرده است که بعد از طلب نیابند زیرا که خلق بآن
محتاجند و چنان نکرده است که باسانی بدست ایشان آید
و در یکجا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچیک در
آن نیست اما حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یک مکانی
مجتمع یابند خود را بر آن می‌افکنند و چندان میخورند که
هلاک شوند و اما آدمیان اگر مبتلا بتحصیل روزی نباشند
موجب بطر و طغیان و فساد ایشان میگردد و از فراغ خواطر
مرتکب انواع قبایح و معاصی میگردند اما میدانی که چیست
طعمهٔ این مرغان که بیرون نمی‌آیند مگر در شبها مانند بوم

و شبپره گفتم ای مولای من نمیدانم فرمود که معاش ایشان
از جانورانیست که در هوا میباشند مانند پشه و شب
پرهای کوچک و ملخهای ریزه و مگس عسل و اشباه که در
هوا منتشرند و هیچ موضع از انها خالی نمیباشد عبرت بگیر بانکه
هرگاه در شب چراغی افروزی در بام یا در عرصهٔ خانه در ساعت
جمع میشوند در دور آن جانوران بسیار اگر اینها در هوا نباشند
پس از کجا می آیند اگر کسی گوید که در صحراها و بیابانها می آیند
جواب میگوئیم که در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعید
را طی میکنند و چگونه میبینند از مواضع باین دوری چراغ
را که در میان خانها افروخته شده و خانها بر دور آن احاطه
کرده که متوجه شوند مشاهد و محسوس است که از نزدیک
آن چراغ هجوم می آورند پس این دلیلیست بر آنکه این قسم
جانوران در همه موضع در هوا میباشند و آن مرغان که در
شب بیرون می آیند و پرواز میکنند دهان میگشایند و
این جانوران را در میان هوا می یابند و قوت خود میگردانند

پس نظر کن که چگونه برای مرغان که در شب پرواز میکنند چنین
روزیها از این جانوران هوا برای ایشان مهیا گردانیده و گاه
باشد که کسی گمان کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست
و از این مصلحت عظیم غافل باشد تامل کن در غرایب خلقت
شبپره که آنرا متوسط گردانیده میان پرندگان و چهارپایان
بلکه بچهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش پهن دارد
و دندانها و کرک دارد و حامله میشود و فرزند میزاید
و شیر میدهد و بول میکند و بر چهار پا راه میرود و اینها همه
خلاف خلقت و صنعت سایر طیور است و باز بر خلاف سایر
مرغان در شب بیرون می آید و قوتش از جانوران هوا می
باشد و بعضی از نادانان گمان کرده اند که خفاش را غذا
نیست و غذای آن نسیم است و این گمان از دو وجه باطلست
اول آنکه از او بول و فضله جدا میشود و از نسیم چگونه بول
و سرگین متولد میگردد دویم آنکه خدا برای آن دندان
آفریده اگر غذائی که محتاج بخائیدن باشد نمیداشت آفریدن

دندان برای او بی فایده میبود و هیچ جزو از اجزای خلق بی
فایده نیست و اما مصالح وجود خفاشی پس معروف است حتی
فضلهاش را در بعضی از اعمال و ادویه داخل میکنند و از اعظم
مصالح وجود ان خلقت عجیب ویست که دلالت میکند
بر قدرت خالق قدیر بر هر چه خواهد بهر نحو که اراده کند و
مصلحت دان داند و اما آن مرغ کوچک که انرا ابن تمره
مینامند و آن مرغیست که کوچکتر از کنجشک است و در
بعضی از اوقات بر درختی اشیان ساخته بود ناگاه نظر کرد
مار عظیمی مشاهده نمود که قصد اشیان او دارد و دهان باز
کرده که جوجهای او را بلع نماید از مشاهدهٔ این حالت مضطر
شد و چاره برای دفع چنین دشمنی اندیشه میکرد که نظر او
بر خسک افتاد و آن گیاهیست که از هر طرف ان خارها نصب
شده و در میان پشم بند میشود پس بالهام حق تعالی حسکه
را بمنقار خود برداشت و در دهان مار افکند و در دهان
مار بند شد و اضطراب کرد و بر زمین غلطید تا مرد اکر

من

من تو را باین امر غریب خبر نمیدادم کجا بخواطر تو یاد دیگری
میرسید که ان حسکه چنین منفعت عظیمی دارد یا از چنین مرغی
کوچکی چنین امری مشکلست که بظهور آید و در دنیا دیگر از
چیزها منفعتها هست که دانسته نمیشود مگر بتجادثه که رخ نماید
یا خبری که شنیده شود تفکر کن در امر نحل یعنی مگس عسل و اجتماع
انها در ساختن عسل و مهیا کردانیدن خانهای مسدس و
دقایق زیرکی که دران بکار رفته بدرستی که چون در عسل
تامل نمایی در نهایت غرابت و لطافتست و عمل آورده در
غایت شرافت و لطافت و منفعت که فاعلش را که ملاحظه
میکنی در نهایت نادانی و غباوت است که خود را ادراک
نمیتواند کرد چه جای امور دیگر پس این امریست در نهایت
وضوح بر انکه صواب و حکمت در این صنعت از زنبور نیست
بلکه از عالم بجمیع امور و مدبر کل مقدور است که طبع
این حیوان را برای صنایع غریبه مجبول کردانیده و برای
مصالح بنی آدم انرا مسخر کردانیده نظر کن بسوی جراد یعنی

ملخ که در نهایت صنعت از خداوند دانا چه مقدار توانا
کرده است زیرا که چون در خلقتش تامل کنی مانند ضعیف‌ترین
اشیا است و چون اکثری از ان مجتمع شوند و بسوی شهری
از شهرها رو آورند هیچکس از بشر بر دفع ایشان قادر نیست
واگر سلطانی از سلاطین ذی شوکت سواره و پیاده لشکر
خود را جمع کنند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نمایند نتوانند
اما این از کمال قدرت خالق جل و شانه نیست که ضعیف‌ترین
خلق خود را فرستد بنزد قوی‌ترین خلق خود و او بر دفع خود
قادر نباشد نظر کن بسوی این در هنگامی که متوجه بلندی
میشوند چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکنند
و کوه و دشت و بیابان را فرو میگیرند بمرتبه که از بسیاری
انها نور آفتاب را می پوشانند اگر اینها بدست می بایست ساخت
در سنین متوالیه و از منه متطاوله جمیع خلق عشری از اعشار
آن نمیتوانست بعمل آورد پس باین استدلال کن بر قدرت
توانائی که هیچ ممکنی از قدرت او بیرون نیست و هیچ بسیاری

از توانائی او

از توانائی او افزون نیست و تامل کن خلقت ماهی را و
مناسبت او مر آن امری را که برای آن آفریده شد بدرستی
که او را بی پا آفریده برای آنکه براه رفتن محتاج نیست زیرا
که مسکنش در آبست و شش باو نداده زیرا که نفس نمیتواند کشید
در میان آب و بجای پا دو بال محکم باو داده که در دو پهلوی
خود بر آب میزند چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجاذیف قرار
داده که بحرکت انها کشتی جاری میشود و جسمش را فلسهای
محکم پوشانیده که در میان یکدیگر داخل شده اند مانند
حلقهای زره برای آنکه او را از افتها محافظت نماید و چون
بینائی او ضعیف است و آب مانع دیدن و بیت شامهٔ
قوی باو عطا فرموده که بوی طعمهٔ خود را از مسافت بعید
احساس مینماید و طلب میکند و اگر او را چنین شامه نمیبود
روزی خود نمیتوانست رسید و از دهانش بسوی گوشهایش
بیرون میکند و باین راحت می یابد چنانچه حیوانات دیگر
بنفس کشیدن نسیم راحت می یابند اکنون تفکر کن در بسیاری

نسل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار می‌بینی
که از بسیاری احصا نمیتوان کرد و علت این کثرت آنست
که اکثر اصناف حیوان غذای ایشان ماهیست حتی درندگان
که در بیشه‌ها میباشند در کنار آب جای ایستند و در کمین
ماهی میباشند که چون پیدا شود بربایند و چون آدمیان
و درندگان و مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز میخورد
تدبیر ملک قدیر بر مقتضی آن بود که با این کثرت ایشان را بیافریند
و اگر خواهی وسعت حکمت خالق عالمیان و کوتاهی علم آدمیان
بدانی نظر کن بسوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان
و حیوانات آبی و صدفها و اصناف مخلوقات آفریده که
عدد آنها را کسی احصا نمیتواند کرد و نمیتوان دانست منافع
آنها را مگر تا دیدی که مردم بمرور زمان و حدوث اسباب
مختلفه بر آن اطلاع بهم رسانند مانند قرمز که مردم رنگ
کردن بآن از آن یافتند که سگی در کنار دریا میگردید و
از این کرم خورد و دهانش رنگین شد بخون آن کرم و چون

مردم دهان آن سگ را مشاهده کردند آن رنگ را پسندیدند
و باین رنگ پی بردند و اشباه این بسیار است که مردم گاه گاه
بر آن واقف میشوند و بمصالح آن پی میبرند مفضل گفت
چون سخن باینجا رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز
برخواست و فرمود فردا بامداد بیا ان شاء الله پس برگشتم شاد
و مسرور بآنچه را که مولای من از لطایف علوم و غرایب حکمت
بر من افاضه فرمود و خدا را بر این نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم
و شب بغایت شادی و مسرور خفتم مفضل گفت
که روز سیم شد بامداد بخدمت سید عباد و شفیع معاد
شتافتم و رخصت طلبیدم بسعادت ملازمت یافتم و بدو
زانوی ادب در خدمت مولای عجم و عرب نشستم پس فرمود
حمد و سپاس خداوندی را سزاست که ما را برگزید بر سایر عباد
و دیگری را بر ما زیادتی و شرف نداد و مخصوص گردانید ما را
بعلم خود و تقویت نمود ما را بحلم خود و هر که از ما دوری
گزیند جهنم جای اوست و هر که در ظلال دوحه هدایت ما را

قرار گیرد بهشت ماوای اوست ای مفضل شرح کردم برای
تو خلقت انسان را وانچه حق تعالی از بدو خروج از جزء پرخالدات
عدم تا دخول در عرض تمیز تعیین از احوال مختلفه برای او
ساخته وانچه در صفحهٔ تصویر برای او پرداخته و همچنین بیان
کردم برای تو عجایب حکمتهای خداوند رحمن را در خلق
تصویر و تقدیر سایر انواع حیوان اکنون ابتدا میکنم بذکر
آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و فلک دوار و لیل و
نهار و سرماها و گرما و بادها و عناصر چهارگونه که زمین است
و آب و هوا و آتش و باران و سنگها و کوهها و معادن و
نباتات و درختها و انچه در اینها ظاهر کرده بدیع از عبرتها تفکر
کن در رنگ آسمان انرا باین لون آفریده برای انکه موافق
ترین رنگهاست برای دیده و نور بصر را تقویت مینماید
حتی انکه اطبا میگویند که اگر کسی را ضعفی در دیده بدید آمده
باشد باید که نظر کند بکبود مایل بسیاهی و بعضی از طبیبان
حاذق حکم کرده بودند برای کسی که کندی در بینائی او بهم

رسیده

رسیده باشد پیوسته نظر کند در تغار کبودی که مملو باشد
از آب پس تفکر نما که چگونه حق تعالی رنگ اسمان را کبود مایل
بسیاهی گردانیده که مکرر نظر کردن بدیده ضرر نرساند پس
انکه حکما و دانایان بعد از تجارت بسیار پی بان برده اند
چون در خلقت حکیم علیم نظر میکنی موافق آن می یابی حکمت
بالغهٔ الهی در همه چیز ظاهر است باید که عبرت گیرند و تفکر
نمایند ملحدان تفکر نما ای مفضل در طلوع و غروب آفتاب
برای قیام لیل و نهار اگر طلوع آفتاب نمیبود جمیع امور عالم
باطل میشد و نمی توانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند
در امور معاش خود و دنیا همیشه بر ایشان تار بود و عیش
ایشان بدون لذت و روح روشنائی و نور گوارا نبود
و مصالح طلوع خورشید از آفتاب روشن تر است و احتیاج
به بیان ندارد و تامل کن در منافع غروب آفتاب که اگر
آن نمیبود مردم را قرار و سکون میسر نبود با شدت احتیاجی
که مردم راهست باستراحت تا انکه ابدان ایشان از کلال برای

وحواس ایشان قوت یابد و قوت هاضمه برانگیخته شود
برای هضم طعام و رسانیدن غذا بسوی اعضا و اگر همیشه
روز بودی حرص مردم را امید داشت بر آنکه پیوسته کار کنند و
بدنهای خود را بکاهانند بدرستی که بسیاری از مردم
امعتاد حرص بر کسب و جمع و ذخیره کردن اموال دارند
که اگر تاریکی شب مانع ایشان نمیشد هر آینه قرار نمیگرفتند
و چندان کار میکردند که خود را از کار می افکندند و ایضا
اگر شب در نمی آمد زمین از حرارت آفتاب بمرتبهٔ تفسیده
میشد که حیوانات و نباتات ضایع میشدند پس قادر خبیر
بر حکمت و تقدیر خود چنین مقرر کرده که آفتاب طلوع
کند و گاهی غروب نماید مانند چراغی که گاهی بر اهل
خانه افروزند که حوائج خود را بآن تمشیت دهند و گاهی بر
گیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند پس نور و ظلمت
که ضد یکدیگرند هر دو برای نظام عالم و انتظام احوال بنی
آدم در کارند و ایضا تفکر کن در بلند و پست شدن برای آنکه

در هر سال

در هر سال چهار فصل مختلف بدید آید و تدبیر و مصلحت حکیم
قدیر ظاهر گردد پس در زمستان حرارت در باطن درخت و
نبات پنهان میگردد که مادهای میوهها در آنها متولد شود
و در هوا کثافتی بدید آید که از آن ابر و باران در هوا متولد
شود و بدن حیوانات محکم شود و قوت یابد و در بهار موادی
که در زمستان در اشجار و نبات متولد شده بحرکت آیند
و گیاهها و گلها و شکوفهها بروئیند و حیوانات برای فرزند
بهم رسانیدن بحرکت آیند و گیاهها و گلها و شکوفهها بروئیند
و حیوانات برای فرزند بهم رسانیدن بحرکت آیند و در
تابستان شدت حرارت هوا میوهها را پخته گرداند و رطوبات
فضلیه و اخلاط فاسده ابدان حیوانات بتحلیل رود و
رطوبت روی زمین کم شود که عمارات و اعمال بآسانی میسر
گردد و در پائیز هوا صاف گردد و بدنها صحیح باشد و شبها
دراز شود که اعمالی که در شب باید بعمل آورد بیشتر میسر
گردد و اگر مصالح این فصول را استقصا نمائیم سخن بطول

می‌انجامد اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب بحرکت خاص
خود در بروج دوازده گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان
و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو
و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن بدرستی که باین دور تمام
میشود سال و بعمل می‌آید فصول چهارگانه آن یعنی بهار
و تابستان و پائیز و زمستان و در آن مقدار از حرکت آفتاب
غلها و میوها میرسند و کارشان تمام میشود و باز در سال
دیگر نشو و نما از سر میگیرند یعنی که سال شمسی مقدار
حرکت آفتابست از اول حمل تا اول حمل و باین سال و
امثال آن میپیمایند زمانها را از روز زمانی که حق تعالی عالم
را آفرید تا هر عصر و زمانی که خواهند و باینها حساب
میکنند مردم عمرهای خود را و وقتها و اجارات و معاملات
و سایر امور خود را و بیک دور آفتاب یکسال تمام میشود
و این حسابها بآن مضبوط میگردد نظر کن در چگونگی
تابیدن آفتاب که بچه نحو تدبیر کرده است حکیم وهاب

بدرستی

بدرستی که اگر در یک موضع آسمان ایستاده بود و تجاوز
نمینمود هر آینه از بسیاری از جهات از نور او بهره ور نمیگردیدند
و کوهها و دیوارها و سقفها مانع تابش او میگردیدند و
چون که فیضش عام و نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخته
که در اول روز از مشرق برآید و بر آنچه مقابلست از جهة مغرب
بتابد و پیوسته حرکت کند و گردد و بجاهای مختلفة الاوضاع
را از نور خود بهره رساند تا بمغرب منتهی گردد و بجانب مشرق
که در اول روز نتابیده بتابد پس هیچ موضعی نمیماند که بهره
خود را از منفعت نور خورشید نیابد زهی منعمی که در خوان
احسانش گرده خورشید را به ذرات بر جمیع ساکنان معموره
امکان از جماد و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچیک را
بی بهره نگذاشته پس فرمود اگر آفتاب یکسال یا کمتر تخلف
میورزید و بر اهل جهان نمی‌تابید حال ایشان ابتر میبود
بلکه ایشان را با آن حال ثبات و بقا محال مینمود پس نمی‌بینند
مردم که این قسم امور جلیله که نزدیک ایشان در تحصیل

انتها چاره وحیله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری کردیده اند
وجهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات تخلف نورزیده
اند استدلال کن بماه دلالت نمایان بر وجود خداوند
عالمیان که عامه ناس در معرفت ماهها بکار می فرمایند
و سال قمری را بآن میشناسند اما با سال شمسی که مبنی بر حرکت
افتاب است موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار فصل
را فرو نمیگیرد و نشو و نمای ثمار اشجار در آن مدت تمام
نمیشود و باین سبب ماهها و سالهای قمری از ماهها و سالهای
شمسی تخلف میورزند و ماهی از ماههای قمری مانند ماه
مبارك رمضان گاه در زمستان و گاه در تابستان میباشد
تفکر کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت شب سیاه و منفعت
او زیرا که بان مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب هست برای
استراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح ایشان و
نباتات باز مصلحت در ان نبود که همیشه در نهایت ظلمت
باشد که هیچ روشنی در ان نباشد و هیچ عمل از اعمال در آن

منتشی

منتشی نشود زیرا که بسیار است که مردم محتاج میکردند که
در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان در اتمام اعمال
در روزها یا برای شدت گرمی هوا در روز پس شب در نور
ماه بسیاری از اعمال را بعمل می آورند مانند شخم کردن
زمین و خشت مالیدن و چوب بریدن و اشباه از این اعمال
پس مدبر لیل و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه را یاوری
کردانیده است برای مردم در معایش ایشان در هنگامی که بان
محتاج کردند و انسی کردانیده برای مسافران که در شبها
حرکت کنند و باز چنان مقرر کرده که در بعض شبها مطلقا
نباشد و نورش را کمتر از نور افتاب کردانیده که اگر مانند
افتاب می بود منفعت شب برطرف میشد و مردم مانند روز
در معاش خود بحرکت برخواستندی و سکون راحت برایشان
حرام میشد و موجب هلاك ایشان میکردید و در تغییر احوال
ماه که گاه بدر است و گاه هلال و گاه در پوشه اهلال محاق
و گاه در عقده خسوف و وبال و در جبینی زاید و در زمانی

ناقص تنبیه است بندگان را بر قدرت خداوندی که خالق و
مقدّر و مدبّرست و بر وفق مصالح عباد هر نحو که میخواهد انرا میگرداند
فکر کن ای مفضّل در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان که
بعضی از جای خود حرکت نمیکنند و با یکدیگر سیر مینمایند و از هم
جدا نمیشوند و بعضی مطلق العنانند و از برج ببرج دیگر حرکت
میکنند و در حرکت از یکدیگر جدا میشوند و هر یك را دو حرکت
مختلف میباشد یکی عام که همهٔ کواکب بان متحرک‌اند و آن حرکت
شبانروزی است که از مشرق بمغرب حرکت میکنند و دیگری
حرکت خاصّه است که هر یك را برای خود دارند که آن حرکت
از مغرب بسوی مشرق است مانند موری که بر روی آسیا بجانب
چپ حرکت کند و آسیا را بجانب راست حرکت باشد پس مور
دو حرکت مختلف میکند یکی باراده که از پیش روی خود حرکت
میکند و یکی بکراهت و جبر که آسیا او را بپس میگرداند پس سؤال
کن از آن گروه که دعوی میکنند که ستارگان بطبایع خود
متحرک‌اند بی تدبیر مدبّری و بدون تقدیر صانعی اگر چنین باشد

که ایشان

که ایشان میگویند چرا همه ساکن نمیباشند و چرا همه از برج
ببرج منتقل نمیشوند زیرا که اهمال یکجهت است چگونه از آن دو
دو حرکت مختلف بوزن معلومی و اندازهٔ مقرّری بعمل می‌آید
پس از این ظاهر میشود که بنای این دو حرکت مختلف متّسق بر عمد
و تقدیر مدبّر خبیر است و باین جهة اتّفاق نیست چنانچه ملاحده
میگویند اگر کسی گوید که چرا بعضی از ستارگان ثابت‌اند و بعضی
متغیّر جواب میگوئیم که اگر همه بر یك نسق میبودند و اختلاف
در اوضاع ایشان نسبت بیکدیگر نمیبود هر آینه دلالتی که اوضاع
نجوم میکنند بر حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا
ع بر طرف میشد چنانچه استدلال میکنند منجّمان بانتقال
آفتاب و ستارگان در بروج و منازل و اختلاف اوضاع
ایشان نسبت بیکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع
و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث شود و اگر
همه منتقل میبودند و بحرکات سریعه حرکت میکردند برای
سیر سیّارات منازل و بروج معلوم بهم نمیرسید و نامها

وعلامتهای بروج برطرف میشد زیرا که انتقال سیارات
بمحاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند میتوان دانست
مانند مسافری که از منزلی بمنزلی وشهری بشهری منتقل
گردد واگر همه باهم حرکت میکردند یا حرکات همگی سریع میبود
این معنی بعمل نمی آمد ومصالحی که در این انتقالات منظور است
فوت میشد ودر آن وقت کسی میتوانست گفت که چون حرکات
همه بریک نسق است بنا باشد که مستند بر طبیعت عدیم الشعور
باشد پس اختلاف این حرکات باتساق وانتظام وموافقت
حکم ومصالح دلیلیست برآنکه باهمال الاعمال واتفاق نیست
بلکه بتقدیر قادر خلاقست مترجم گوید که ظاهر کلام امام ع
آنست که غیر کواکب هفتگانه ستاره که قمرست وعطارد
وزهره وشمس ومریخ ومشتری وزحل حرکت خاصه نداشته
باشند چنانچه در اوّل حکما چنین توهم کرده بودند وباین
سبب نهارا ثوابت مینامیده اند وبعد از آن بارصاد حرکت
قلیلی یافته اند ودر رصد اخیر که اکنون بنای احکام بر آنست

چنان

چنان یافته اند که فلک ثوابت که در هفتاد سال یکدرجه قطع
میکند ودر بیست وپنج هزار ودویست سال یکدور تمام میکند
وآفتاب در سالی تقریباً یکدور تمام میکند وماه در ماهی
وزحل در سی سال دوری تمام میکند ومشتری در دوازده
سال ومریخ در دو سال الّا یکماه ونیم وزهره وعطارد در
قریب بیکسال پس محتمل است که بنای این کلام بر این باشد
که عرب انتقال بروج را بمحاذات کواکبی میدانسته اند که
صور بروج از آنها منتزع شده وظاهر آنست که احتراز بودن
قمر در عقرب که در تزویج وسفر ودر احادیث وارد شده
نیز مراد محاذات ستاره‌های عقرب باشد زیرا که اصطلاح
منجمان بعد از آن زمانها متداول نبوده وآن در این زمان
بعد از خروج از برج عقرب میشود ومحتملست که مراد آن باشد
که نسبت آن ستاره‌ها با یکدیگر مختلف نمیشود واین معنی
نیز نزدیک بمعنی اوّلست ووجوه دیگر در کتاب بحار الانوار
مذکور شده که ذکرشان در اینجا مناسب وآنچه فرموده اند

از اهمال دو حرکت مختلف بعمل نمی آید حکمت کرداران باشد
که طبیعت دهری که ایشان میکویند که اشیا باینها منسوبند و
و مؤثر در عالم میدانند شعور و اراده ندارند و از طبیعت
بی شعور بغیر یك فعل نمی آید چنانچه از آتش سوختن و از آب
سرد کردن یا مراد آن باشد که انواع مختلفه که منطبق بر قانون
حکمت باشد معلوم است که از طبیعت عدیم الشعور نمی آید
چنانچه آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن او ضرری
بکسی نرساند بسوزاند و چیزی را که نباید بسوزاند نسوزاند
و طبیعت چنین نمی باشد پس این دو حرکت مختلف که اختلاف
موافق حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت بانسان
که هیچیك اراده و شعور ندارند صدورش محالست بر کشتیم
بر سر حدیث ای مفضل تفکر کن در ستارهها که بعضی
از سال ظاهر میشوند و کاهی پنهان میباشند مانند ثریا
و جوزا و شعرا و سهیل زیرا که اگر همکی در یکوقت ظاهر میشدند
استدلال بظهور هر یك بر فصول و احوال مختلفه نمیتوانست

کرد

کرد چنانچه بطلوع بعضی استدلال میکنند بر نضج میوهها و به بعضی
بر باد کردن شتران و ببعضی بر دخول بعضی از فصلها چنانچه
بعضی از کواکب را گاه ظاهر و گاه پنهان قرار داده و بعضی
را دایم الظهور کردانیده که هرکز پنهان نمیکردند مانند
بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و جدی و فرقدان
از جمله اینها ست برای آنکه مصلحتی در آن است که بعضی چنین
باشند تا علامتی چند باشند برای دانستن قبله و جهات
طرق مسالك در دریا و صحرا زیرا که چون اینها در اکثر معموره
اند ابدی الظهور اند و غالبا از دیده پنهان نمیشوند
در استعلامات و طرف و جهات و طرق بان هدایت
می یابند و در این دوام مختلفه در هر یك مصلحتی عظیم هست
که اگر یکی بعمل نمی آید مصالح بسیار فوت میشد و در ستارگان
منافع بی پایان هست زیرا که علامتند بر بسیاری از اعمال
که اوقات آنها بکواکب معلوم میشود مانند زراعت کردن
و درخت کشتن و سفر در دریا و صحرا و علامتند برای حدوث

حوادث بسیار از وزیدن بادها و باریدن بارانها و
ظهور سرما و گرما و بانها هدایت می‌یابند مسافران
در شبها و بنور انها منتفع میشوند در قطع بیابانها
تار و دریاهای زخار و قطع نظر از همهٔ این منافع در
اصل حرکات اینها در میان اسمان گاه بسوی مشرق و
گاه بسوی مغرب برای متفکران عبرتها است زیرا که
اینها بسرعتی حرکت مینمایند که فوق آن تصور نتوان کرد
و اگر نزدیک ما باین سرعت حرکت میکردند هر اینه
دیدها را بوفور نور خود میبردند چنانچه در جستن
برقهای متوالی که در جو گاه حادث میشود خوف ذهاب
ابصار هست و هم چنین اگر جاجقی در میان قبه باشد که
چراغهای بسیار افروخته باشند و بنهایت سرعت آن
چراغها را بر دور ایشان گردانند هر اینه دیدهای ایشان
حیران میشود بمرتبهٔ که بر رو می افتند پس نظر کن که چگونه
مقدر ساخته است حکیم علیم کواکب باین سرعت حرکت

کنند و دور باشند که ضرر بدیدها نرسانند و مصلحتی که در
حرکت سریعهٔ ایشان هست بعمل آید و اندک نوری در ایشان
قرار داده که در وقتی که افتاب و ماه طالع نباشند و
کسی را در شبها حرکتی ضرور شود بنور اینها منتفع گردد و اگر
انوار این نبود آدمی در شبها نمیتوانست از جای خود حرکت
کند پس تامل کن در لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی برای
مصلحت در قدری از زمان مقرر ساخته برای آنکه مردم
بان محتاجند و مخلوط بقدری از نور گردانیده که کار ایشان
دشوار نشود تفکر کن در این فلک که تا افتاب و ماه و ستارگان
بر برجهای خود چگونه پیوسته بر دور عالم میگردند و بحرکت
مضبوطی که اختلاف در آن نمیشود و فصول چهارگانه با آن
منتظم میگردد و اصناف حیوانات و نباتات باین تدبیر تربیت
می‌یابند و بغایت کمال خود میرسند آیا چنین تدبیری که
جمیع عالم با این وسعت بان صلاح یابد و نظام پذیر بدون
تدبیر مقدر حکیم میتواند بود مترجم گوید که انچه حضرت بیان

فرموده‌اند از سرعت حرکات افلاک را آنچه حکما ضبط کرده‌اند
نه فلک که مذکور شد و از احادیث هفت فلک و عرش و کرسی
و حجب و سرادقات بسیار ظاهر میشود که حکما اثبات نکرده‌اند
اما نفی هم نکرده‌اند و حرکت شبانروزی که اسرع حرکات است
که در شبانروزی یکدور قطع میکند بفلک نهم منسوب می
دانند و بعد محدب آنرا از زمین بعضی از حکما نیافته‌اند و بعد از
مقعر آن که باعتقاد حکما مماس سطح محدب فلک ثوابت است
از زمین موازی سی و سه هزار هزار بار و دو پانصد و بیست و چهار
هزار و شصت و نه فرسخ تقدیر کرده‌اند و حرکت آن در شبانروزی
دویست هزار بار و هزار فرسخ است هر نکته‌ای از آن این
مسافت را طی میکند در روزی از اینجا قیاس کن که سرعت
در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز الحکیم پس حضرت فرمود
که اگر کسی گوید که گاه باشد باتفاق چنین شده باشد
میگوییم این شخص دولابی را ببیند که میگردد و باغی را
که مشتمل باشد بر اشجار و نباتات آب دهد و آلات و

ادوات

ادوات دولاب همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت باغ
ساخته شده باشد آیا احتمال میدهد که بی صانعی بشود
و باور کند مردم در حق او چه خواهند گفت هرگاه عقل
در دولابی پرداخته که آن تخته چند ساخته‌اند و باندک حیله
برای مصلحت قطعه‌ای از زمین پرداخته‌اند باور نکند که
بی صانعی و مقدری در آنان بعمل آمده باشد چگونه تجویز
این احتمال خواهند نمود در این دولاب عظم که مخلوق
شده است بحکمتی چند که اذهان بشر قاصر است از ادراک
عشری از اعشار آن برای مصلحت جمیع زمین و آنچه بر روی
آنست که گوید بی صنعت و تقدیر علیم قدیر بوجود آمده
اگر در این افلاک عظیمه رخنه و خللی پیدا شود که محتاج
بمرمت و اصلاح باشند چنانچه آلاتی که مردم برای اعمال
خود می‌سازند گاهی محتاج بمرمت میشوند که چاره
این میتوانست کرد و کدام صانع از عهده این بر می‌آمد
تفکر کن ای مفضل در مقادیر لیل و نهار که چگونه

برونق مصلحت عباد مقدر گشته و ادراک اکثر معموره
نهایتش از پانزده ساعت بیش نیست اگر مقدار روز صد
ساعت یا دویست ساعت میشد هر آینه انچه در روی زمین
است از حیوانات و نباتات هلاک میشدند اما حیوانات
بجهت انکه در این مدت طویل قرار نمیگرفتند و ساکن نمی
شدند و چهارپایان در روز باین درازی مشغول عمل
و حرکت میشدند و معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان
میشد و اما نباتات از حرارت افتاب در این زمان
طویل خشک میشدند و میسوختند و همچنین شب اگر صد
ساعت یا دویست ساعت میشد حیوانات در این
مدت مدید از حرکت باز میماندند و طلب معاش نمی
توانستند کرد و از گرسنگی هلاک میشدند و حرارت
طبیعیه نباتات کم میشد و فاسد و متعفن میشد چنانچه
بعضی از گیاها اگر در مکانی بروید که افتاب بر آن نتابد
فاسد میگردد مترجم گوید که انچه حضرت فرمودند که طول

روز

روز زیاده از پانزده ساعت در عمده معموره است
و توضیحش آنست که زمین موافق مذهب حکما کرویست و
شواهد حسیه بسیار دلالت بان دارد و اب باکثر سطح
آن محیط است و عمارات کمتر از یک ربعست از سطح آن و آن
ربع را ربع مسکون خوانند و دایره عظیمه که معدل النهار
بر سطح زمین احداث کند انرا خط استوا خوانند و ابتدای
معموره از انجا گیرد دو طرف عرض و کمتر از یک ربع از زمین آ
معمور زیرا که ربعی از زمین که از خط استوا بطرف شمال واقع
است انرا ربع مسکون مینامند که محل سکنای انسان و حیوانات
است اما تمام ان معمور نیست بلکه بعضی از آن در جانب
شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن تواند بود و
مبدء عمارات از جانب مشرق موضعی است که انرا کنگ دژ گویند
و از جانب مغرب جزیرهائیست که اکنون خراب است و انرا
جزایر خالدات نامند و از انجا تا ساحل دریای مغرب ده
درجه است و متعظم معموره را در عرض هفت قسم کرده اند هر

قسمی را در طول از مشرق تا مغرب و در عرض چند آنکه غایت
درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا
درازی روز دوازده ساعت زیاده نشود و بعضی مبدأ
اقلیم اول از خط استوا گیرند و بعضی از جایی که درازی
روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود و مبدأ
اقلیم دوم باتفاق ایشان بود که نهارا طول سیزده ساعت
و ربع ساعت باشد و مبدء سیم آنجا باشد که سیزده ساعت
و سه ربع و مبدء پنجم چهارده ساعت و سه ربع و مبدء ششم
پانزده ساعت و ربع و مبدء هفتم پانزده ساعت و سه
ربع و آخر اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق مشهور
جایی بود که درازی روز شانزده ساعت و ربع رسد
و چون در آخر معموره چندان عمارتی نیست و مردمش
از قبیل حیوان اند حضرت امام ع نهایتا طول را تا بعد
معموره حساب کرده اند و نهایتش را پانزده ساعت فرموده
اند و بدانکه بلادی که بر خط استوا واقع است شب و روز

ایشان

ایشان برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب میباشد
حتی جدی و فرقدین و در آن بلاد هشت فصل باشد دو
تابستان و دو زمستان و دو پاییز و دو بهار و مواضعی که
بر خط استوا است مانند سوبان مغرب و اسافل بربر و بلاد
حبش و جنوب سراندیب همه بغایت گرم است و اهل بقاع
سیاهان و جعد موی باشند و لاعتدال مزاج خلق و خلق نیکو
دور افتاده اند و بلادی که عرض شمالی دارند هر چه عرض
بیشتر میشود قطب شمالی که جدی نزدیک با وست بلندتر
میشود و قطب جنوبی از افق پست تر میشود و آنچه عرضش
کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی دو مرتبه آفتاب
در وقت زوال بسمت راس ایشان میرسد که در آن وقت هیچ
چیز سایه ندارد و آنچه مساوی میل کلیست سالی یکمرتبه چنین
میشد و آنچه از میل کلیست مثل این بلاد و اکثر معموره آفتاب
بسمت راس نزدیک میشود در تابستان و دور میشود در
زمستان اما بسمت راس نمیرسد و چندانکه دوری از خط

بیشتر میشود تفاوت میان شب و روز بیشتر میشود تا بجائی
میرسد که روز یکساعت میرسد یا کمتر و همچنان شب
چنانچه نقل کرده اند که تیمور در دشت بجائی رسید که
نماز شام که کردند صبح طالع شد و فرصت نماز خفتن نیافتند
و باز بجائی میرسد که بیست و چهار ساعت روز باشد و
آن روز را شب نباشد و همچنین شب بیست و چهار ساعت
شود و آن شب را روز نباشد تا آنکه عرض بنود درجه برسد
و آن را عرض تسعین گویند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق
شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است محاذی
بر سمت راس شود و دور فلک در آنجا رحوی باشد یعنی بروش
آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد و شش ماه تمام شب
و شبانروزی یکسال باشد و مشرق و مغربی معین نباشد
انسان را آنجاها از کثرت سرما و جهات دیگر تعیش نمیتوان
کرد برگشتیم بترجمه حدیث و عبرت بگیر از سرما و گرما که پیاپی
بر این عالم وارد میشوند و بزیاده و نقصان و اعتدال

در این جهان تصرف مینمایند برای آنکه چهار فصل در هر
سالی بهم رسد و مصالحی که مذکور شد و غیر اینها بعمل آید
و اینکه این سرما و گرما دباغی میکنند بدنها را و باصلاح می
آورند اینها را اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد می
شدند هر آینه بدنها فاسد و ضایع میشدند فکر کن در
این مصلحت که از سرما بتدریج داخل گرما میشوند بعکس
زیرا که سرما اندک اندک کم میشود تا گرما بنهایت میرسد
و دیگر گرما کم میکاهد تا سرما بنهایت میرسد و اگر
ناگاه از سرما بگرما دفعةً داخل میشدند هر آینه ضرر
میرسانیدند ببدنها و احداث مرض مزمنه میکرد چنانچه
اگر کسی از حمام بسیار گرمی بهوای سردی داخل شود با
ضرر عظیم میرسانند و موجب بیماری میشود غالبا پس
حق تعالی این تدریج وجود حکیم قدیر است اگر کسی گوید
تأنی و تدریج از جهة ابطاء حرکت شمس است در پست شدن
و بلند شدن می پرسیم که علت ابطاء حرکت شمس است در

پست شدن و بلند شدن می پرسیم که علت چیست اگر گویند
که علتش نزدیکی و دوری است که آفتاب را بحرکت خاصه قطع می
کند باز از علت آن میپرسیم تا آنکه منتهی شود بآنکه از حکمت
صانع قادر علیمی است که بقدرت کامل و حکمت شامل این
حرکت را بر قانون مصلحت منطبق گردانیده زیرا که ترجیح بلا
مرجح محالست و تسلسل علل ممتنع و اشتمال صفت بر حکمت دلیل
قاطعست بر علم و حکمت او و بدانکه اگر گرما نمیبود سفتها و
تلخ نپخته و شیرین نمیشدند که مردم از تر و خشک منتفع گردند
و اگر سرما نمیبود زراعت در زیر زمین بسیار نمیماند
که جوجه بسیار کند و آن قدر حاصل بعمل آید که وفا بقوت
انسان و حیوان کند و تخم زیاد آید که باز دیگر زراعت
کنند پس نمی بینی که در هر یک از سرما و گرما چه منفعتها
هست و هر یک با نفع عظیم که دارند بدنها را می گزند و
آدمی از آن متاثر میشود و آن نیز موجب صلاح دین و دنیا
خلق است تنبیه میکنم ترا ای مفضل بر منافعی که در باد هست

نمی بینی

نمی بینی که اگر چند گاه باد نوزد موجب حدوث امراض میشود
و نفسها را میگیرد و بیماران میکشد و میوه‌ها فاسد میگرداند
و بقول سبزیها متعفن میشوند و احداث مرض طاعون و وبا
در بدنها میکند و آفت در غلات بهم می آید پس معلوم شد
که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است و ترا خبر میدهم
از حکمت اصل هوا و بدرستی که صدا اثری است که از اصطکاک اجسام
در هوا حادث میشود و هوا آنرا بقوت سامعه میرساند و
مردم در تمام عمر در روز و بعضی از شب در حوائج و معاملات
خود سخن میگویند اگر اثر این در هوا میماند چنانچه اثر کتابت
در کاغذ میماند هر آینه عالم پر میشد از صدا و کار بر مردم
دشوار میشد و محتاج میشدند که هوا را تازه کنند و بدل
کنند مانند کاغذی که نوشته شد باید که کاغذ دیگر
تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج میشد زیرا که آنچه ترک
میکنند و نمینویسند بسیار زیاده است از آنچه مینویسند پس
خالق حکیم جل قدسه هوا را کاغذ لطیف پنهانی گردانیده
خلاق

که حامل تخم میشود و بقدرت حاجت و باز محو میشود
از ان اثر تخم و صاف و خالص میماند برای تخم دیگر و
ضایع نمیشود و همین نسیم که هوا مینامند بر است برای
عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح ان بدرستی که حیات بدنها
با آنست که در جوف استنشاق سبب زندگی است و از خارج
مباشرت بدن را باصلاح می‌آورد و صداها را از راهها ی دور
حامل میشود و میرساند و بوهای خوش را بشام میرساند
نمی‌بینی که از هر طرف که باد از ان طرف می‌آید بوی خوش
و صدا از ان طرف بیشتر میرسد و حامل این سرما و گرما
که هر یک موجب صلاح عالمند هواست و بادها که میوزد
در هوا حادث میشود و باد باعث ترویح بدنهاست و
ابرها را از موضعی بموضعی میبرد و بر یکدیگر میچسپاند که
همه افق را فرا گیرد و بعد از باران باد ابر را از هم میپاشد
و درختها را آبستن میگرداند و ابرها را سرد میگرداند
و آتش را می‌افروزد و چیزهای تر را مانند جامه و غیر آن

خشک

خشک میگرداند مجملا حیات همه چیز با داست و اگر باد نمیبود
گیاهها پژمرده میشدند و حیوانات میمردند و چیزهای
کرم ناسد میشدند فکر کن ای مفضل در عناصر چهارگانه
که هر یک را حق تعالی بقدر احتیاج مردم آفریده و از ان جمله زمین
است که ان را وسیع کردانیده تا وفا کند بمساکن و مراعی و مزارع
بنی آدم و منابت اخشاب و احطاب ایشان بعمل آید از آن
ادویه و عقاقیر عظیمه و جمیع المنفعت و گاه باشد که جاهلی
گوید که چه منفعت متصور است در بیابانهای خالی و صحراهای
وسیع و حال آنکه اینها ماوای وحشیان و مسکن و ماوای
ایشانند و محل نزهه و تمتع انسان است و موجب مزید وسعت
ایشانند که اگر خواهند قری و اوطان خود را بدل توانند
کرد و بسا بیابانهای چول که در وقتی محل قصور و بساتین
گردیده و مردم بانجا نقل کرده اند و وطن ساخته اند و اگر
وسعت زمین نبود مردم از باب جمعی بودند که در حصار
تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت و قدرت بر تغییر اماکن

نداشته باشند و باز قادر حکیم که چون این زمین را محل تعیش
انسان و حیوان قرار داده و ساکن کردانیده تا ممکن باشد
مردم را بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهة
استراحت و خوابیدن بر فراغت و اعمال را نیکو و محکم بعمل
آوردن و اگر زمین پیوسته در زیر ایشان متحرک و لرزان
بود نمیتوانستند هر آینه صناعات و تجارات و اشباه اینها
نیک بعمل آورند بلکه عیش بر ایشان نیک کوارا نبود اگر
زمین پیوسته در زیر ایشان حرکت میکرد و لرزان میبود
برای حال عبرت بکیر با نچه بمردم میرسد در هنکامه زلزله
با آنکه اندک وقتی میماند تا آنکه ترک منازل خود میکنند
و میکریزند اگر کسی کوید چرا کاهی زلزله میشود جواب میکوئیم
که زلزله و اشباه آن موعظه و تخویفیست که خدای تعالی
مردم را بآن میترساند تا منزجر کردند از معاصی و هم چنین
آنچه نازل میکردد با ایشان از بلاها در بدنهای ایشان و
اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشانست در دنیا

و اگر

و اگر صلاح باشد که نیابند آنچه از ایشان فوت شده است
در آخرت چیزی چند با ایشان میدهند که هیچ چیز از امور دنیا
معادل آنها نمیتواند بود و اگر مصلحت او و سایر خلق در آن باشد
که آن عوض را در دنیا باو بدهند میدهند و از جمله حکمتها
آنست که زمین را بطبع سرد و خشک آفریده و سنک نیز سرد
و خشک است و فرق میان اینها آنست که سنک خشک ترست
اگر سایر اجزای زمین در این مرتبه از یبس میبود همه سنک
میبود و اگر کیاهی که حیوة حیوانات همه بآنست نمیروید و
تخم و بنا و هیچیک از اعمال ضروریه متمشی نمیشد پس به
سبب یبس آنرا از سنک کمتر کردانیده و از جمله تدبیر خبیر
ملک قدیر آنست که در معظم معموره قطب شمالی مرتفع است
و چون زمین از کرویت حقیقت بیرون رفته است طرف
شمالی همه جا بلندترست از طرف جنوب و باین سبب اکثر انهار
مانند دجله و فرات از جهة شمال بجنوب می آید و چون اینها
که در جوف زمین است تابع روی زمین است در ارتفاع و

از برای همین است که سرازیر شده جاری شود آبها بر روی
زمین تا بدین سبب آب میداده باشد زمین را و سیرابش
میکردانیده باشد پس از آب دادن و سیراب کردانیده روان
میشده باشد اخر این آبها بجانب دریا و در آنجا میریخته باشد
پس همچنانکه بلند میکنند یکطرف یا دو طرف بام را و پست
میکنند آنطرف دیکر را تا اینکه سرازیر شده بریزد آب از
بام وجمع نشود نایستد بر روی بام همچنین کردانیده شده
این مهب شمال بلندتر از مهب جنوب بواسطهٔ همین علت
وسبب بعینه واکر این چنین نمیبود بلکه شمال وجنوب
برابر هم میبود هر آینه باقی میماند آب حیران وسرکردان و
چرخ زنان بر روی زمین واز هیچ طرف مدار روی نداشت
پس اینچنین حال هم بود که مانع شد مردمانرا از بکار در آوردن
زمین واز کشت وکار کردن وبنائی کردن وکارهای دیکر
ودیکر بریده شد میکردانید این راهها را ومحل آمد وشد
کردن مردمانرا ودر این وقت تنکی کردن بر انسان در غایت

صعوبت بود پس آفریدکار اجل واکرم بنا بر مقتضای انتظام عالم
ورفاهیت حال بنی آدم مهب شمال را بلندتر از مهب جنوب کردانید
تا کار بر انسان تنک نکرده و بر رفاهیت زندکانی کنند پس از آن
این را بدانکه این آب اکر نمیبود این بسیار و فراوانی او واین جوشیدن
وریختن او ودر این چشمه سارها ورودخانها ونهرها هر آینه عسرت میرسید
وتنکی میکرد از آنچه که مردمان احتیاج بآن دارند از برای آشامیدن
خودشان وآشامیدن چهارپایان وشتران وکوسفندان وآب
دادن زراعتها ودرختهاشان واصناف غلاتشان ودیکر
آشامیدن آنچه که بآب خوردن می آید از پرندکان ومرغان
ودرندکان ونیز تنکی میکرد ونبود آن قدر آب که بکردد در
میان ماهیان وجانوران آبی پس خدای عالم بنا بر مقتضای
مصلحت اهل عالم آبرا باین بسیاری وفراوانی آفریده تا مردمان
وجانوران سیراب بوده از بی آبی تنکی نکنند وزندکانی بر
ایشان تباه نکردد ودر این آب منفعتهای دیکر هست که تو بیان
منفعتها بر می خوری ومیدانی که انها کدام است ولیکن از عظیم

بودن و بکار آمدن آن منفعتها غافل نمیدانی که هریک از آنها
بچه مرتبه در کار است و چه قدر ضرور داست پس بدرستی که همین
آب بغیر آن بزرگی که از وی می آید که انکار مشهور و معروف
است در میان مردم از آن فایده عظیم مروراست در زنده
داشتن جمیع آنچه که بر روی زمین است از حیوان و نبات که زندگی
همه وابسته همین آبست چنانچه نص کریمه و من الماء کل شیء حی
بر این معنی شاهد است سوای این نفع عظیم فایده دیگرش
اینست که بیک دیگر آمیزش داده مخلوط میسازد این شربتها
و دواییها را تا بدین سبب نرم میگردد و خواب و آسان
میشود از برای آشامیدن که اگر چنین نمیبود بغایت صعب و
دشوار بود آشامیدن آنها بر آشامنده و دیگر همین آب پاک
کرده میشود این بدنها و متاعها از آن چرکی که فرو میگیرد این
بدنها و متاعها را که اگر آب نمیبود پاک کردن آنها از چرک بهیچ
چیز ممکن نبود و نیز همین آب تر کرده میشود این خاک تا صلاحیت
پیدا کند از برای عمل آوردن و گل کاری و بنائی کردن

که اگر

که اگر آب نمیبود این صورت نمیبست و نیز همین آب باز دار آتش
میشود شر این آتش در وقتی که در گرفته بر افروزد و مردمان
مشرف بر این شوند که مکروهی و گزندی از آتش به ایشان رسد
در چنین وقتی چیزی که آتش را فرو نشاند و شر او را از مردم باز
میدارد همین آبست و نیز بوسیله همین آب یکو ما بر رفته میبیند
آنکسی که تعب کشیده و مانده شده باشد چون بدین وسیله آسایش
یافته خلاص میشود و در دهها و گرفته شد کیها برین شوند که مکروهی
از آتش به ایشان رسد و بمرده که نیز او را از مردم باز میدارد که
همین آبست و نیز بوسیله که دانسته میشود که بچه مرتبه عظیم
بوده و چه قدر در کار بوده در وقت احتیاج بآنها پس اگر شک
کنی در منفعت این آب بسیار بر سر هم جمع شده در این دریاها
بگویم که چه منفعت است در وجود این آب بسیار که در این دریاها
ایستاده پس بدان بدرستی که منفعت در این آب دریا اینست
که این آب پناهی است از برای بودن و جایگاهیست از برای جنبنده
و کشتن آن قدر جانور که از حساب و شماره بیرون است از این اصناف

ماهیان و جانوران آبی و دیگر در این دریاهاست معدن
این مروارید و یاقوت و غیر و اقسام چیزهای متفرق مختلف
که از دریا بیرون می آورند و دیگر در ساحلها و لبهای
این دریاها میباشد جایهای روییدن این بلخوج که عود
بخوراست و جایهای روییدن اقسام از خوشبویی و بیخها
و گیاهها که اگر این دریاها نمیبود این فواید مذکوره بحصول
نمیپیوست پس از نداشتن این منفعتها که مذکور شده دیگر بدانکه
این دریاها هنوز منفعت دیگر هست که عمده همه منفعتهاست
و آن منفعت اینست که این دریا مرکبیست از برای مردمان و
بازرگانان و محملست از برای آوردن و بردن و کشیدن این
متاعها و قماشها که بقصد تجارت و نفع کشیده می آورند
اگر نمی بود از برای اینها محملی که محل آوردن و بردن باشد مگر
بر پشت چارپا که بغیر از پشت چارپا محمل دیگر نمیداشت هر آینه
کسادی و نابود کرده باقی میماند آن متاعها در همان
شهرها که جایش بود و در دست صاحبانش مانده خریداری

نداشت

نداشت و بسبب اینکه بسیار بود کم کسی طلب و میکرد و دیگر هم
چو بود که جمع میشد در این صورت دو چیز یکی از آن دو نایاب
شدن و بدست نیامدن چیزهای بسیار بود که کمال احتیاج
مردمان را بآنها و امر دیگر منقطع شدن معاش که از آن کسانی
بود که این متاع را برداشته از آن شهرهای دور می آورند و
معاش کرده زندگانی میکنند بآن نفع و زیادتی که از آنها
بهم رسد پس این دریاها اگر نمیبود این مفاسد بظهور آمده
هر یک از آن فواید و مصالح از قوت بفعل نمی آمد و هم چنین
این هوا اگر نمیبود این بسیاری و کشادگی او هر آینه خفه میشدند
این خلایق از آن دود و بخاری که جای گرفته میماند در هوا
و عاجز میشد از اینکه بگردد مرتبه بمرتبه تبوی ابر و بتدریج بالا
رفته ابر گردد و از اینکه بگردد مرتبه مرتبه تبوی این ابر بگیرد پایین
آمده روی زمین را فرو میگیرد که آنرا در لغت عرب ضباب
گویند بلکه بسبب هوا آن دود و بخار بر سر هم میشد و در
هوا جا میگیر و میماند و نمیتوانست که مرتبه مرتبه بالا رفته

مفضل

بازگردد نه روی زمین را کرفته خراب شود پس اکر هوا با این
فراخی و کشادکی میبینی نبود خلایق از چنین دودی و بخاری که
مذکور شد خفه کردیده کار بر ایشان مشکل میشد و حال
آنکه از پیش کذشت از صفت و خصلت این این قدر که در
همان قدر هست کفایت و احتیاجی دیکر بزیادتی بیان نیست
و آتش نیز این چنین است که بسیار و فراوان است لیکن بنا
بر مقتضای حکمت و مصلحت چنین نکردیده است که مانند هوا
در همه جا فرا میکرفت لاجرم چنین بود که میسوزانید این عالم
را با آنچه که در عالم است و حال آنکه چاره هم نبود از ظاهر شدن آتش
در بسیاری از هنکام بواسطهٔ آن نفع و کاری که از وی می
آید از مصالح پس بنا بر این کردانیده شده هم چو چیزی که مخزون
و پنهان و ذخیره باشد در میان اجسام که طلبش کرده بدست
می آورند نزد احتیاج بان و نکاهش میدارند بهمان مادهٔ
خودش و هیمه مادام که احتیاج باشد بباقی ماندنش و تا هر قدر
که ماندن او را خواهند هیزمی دمبدم بر سرش میکذارند تا آنکه

فرو نشسته

فرو نشسته خاموش نکردد پس چنین کردانیده اند که باید پیوسته
نکاهش داشت بماده و هیمه تا بدین سبب عظیم کردد مؤنت و مشقت
در نکاه داشتن که اکر چنین نمیبود دایم مشقت عظیمی بود در
نکاه داشتنش و نیز چنین قرار داده اند که مانند هوا مدام
ظاهر و پراکنده باشد در همه جا تا بدین سبب بسوزاند هر چه
را که در روی افتد که اکر چنین نمیبود عالم را میسوزانید بلکه
بنا بر مقتضای حکمت قرار دادن و ساختن این آتش بر یک اندازه
و هیئتی است که جمع شده در وی بهره کرفتن بفواید و منافعش
و هم سالم ماندن از ضررش پس از آن اینها بدانکه در آن آتش یک
خصلت دیکر هست سوای آنچه مذکور شد و آن اینست که آتش از
انجمله است که مخصوص و منفرد کردیده از او انسان از جمیع حیوان
که احتیاج باتش داشتن همین خواص انسان شده است و بی واسطه
آن مصلحت که مذکور است در وجود این آتش به حیوانات دیکر را
چه بد و سختی که اکر انسان نمی یافت این آتش را هر آینه عظیم میکردید
میکردید آنچه که می آمد بر سرش از آن ضرری که بهم رسید در معاشش

از کرسنکی وسرما وغیر آن پس اما هرچه این بهایم وجانوران
بی زبانند پس اینها خود کار نمی فرمایند این اتش را و فایده
و بهره نمی برند و در زندکانی احتیاجی بآن ندارند تا
از فقد آن اتش ضرری در معاش ایشان نرسد وچنکه
نقل کرده بود خدای عالم که عزیز است و بزرک اینکه
این حال می باید که هم چنین باشد لهذا افرید از برای انسان
یك کفی و پنجه وانکشتانیکه ساخته و پرداخته شده از برای
زدن و آتش بیرون آوردن و او را کار فرمودن و نداد باین
جانوران بی زبان مانند انچه بانسان داده از کف وانکشتان
لیکن این جانوران بی زبان مانند انچه بانسان داده از کف
وانکشتان لیکن این جانوران مدد کرده شدند بدادن صبری
وتحملی بر کشیدن جفا و آزار و بهم رسیدن خلل در معاش
ایشان و خدای عالم اینها را چنین آفرید و این صبر و تحمل کرمی
رسد بانسان در وقت آتش نیافتن و خبردار میکنم از جمله
آن منفعتها یکی که در این آتش مخلوق شده برای خلقی و

خصلتی که اکرچه بنظرها کوچك وسهل است لیکن عظیم است
بکار آمدنش که نبود خللهای عظیم در احوال بنی آدم راه می یافت
و آن خصلت همین چراغست که انرا ساخته با آتش روشن میکنند
مردمان پس بر می آورند بدین وسیله حاجتهای خود را و هر کار
بکه دارند بشب و روشنی چراغ بجا می آورند و هر قدر که خواهند
از شب نشینند و کار کنند و اکر نمی بود در آتش همین خصلت
که برافروختن چراغ هر آینه بودند این مردمان بدین حال
که صرف میشد عمر ایشان و روز کار میکذرانیدند بمنزله
کسانیکه در کور باشند پس بنابراین که میتوانست که چیزی نویسد
یا چیزی ببدوزد یا بیافد در تاریکی شب و دیکر چه بود حال
انکسی که عارض شود مر ورا یك دردی در وقتی از اوقات شب
که بدین سبب محتاج میشد باینکه علاج آن درد کند بضمادی
یا سفوفی یا چیزی یکه شفای آن درد را بآن چیز میداد و در
وقت چراغ نبودن چه حال بر سر آن شخص می آید و چه از درد و مشقت
کشید پس اما هرچه که منفعتهای این آتش است که در نمیتن این خود

وگرم شدن این بدنها و خوشگاییدن چیزها و تحلیل بردن
چیزها و مانند اینها پس اینها خود در کثرت نزدیکست که نتوان
شمرد در ظهور بمرتبه ایست که پوشیده و پنهان نماند که از حصر
وحد و از ضبط و عدد بدر است و روشنی و ظهورش اجلی من
الصباح واظهر المصباح است فکر کن ای مفضل در این صاف شدن
و ابر شدن هوا و باریدن که چگونه در پی یکدیگر بنوبت وارد
میشوند بر این عالم از برای حصول آن مصلحتی که در آنست
صلاح عالم و خوبی حال بنی آدم و ببین که این چنین بودن
چون بر مقتضای حکمت و موافق مصلحت است و اگر دایم میبود
وارد شدن یکی از اینها بر عالم که هوا همیشه صاف میبود یا
اینکه همیشه ابر و بارش میبود لاجرم بود همیشه فساد عالم و تباهی
حال بنی آدم ایا نمی بینی که این بارشها هرگاه در پی هم واقع شوند
که مثلاً مدت شش ماه یا کمتر یا بیشتر اگر متصل بیارد پوسیده و
ضایع میشود همه این ترها و سبزیها و سست و بی قوت میگردد
بدنها پس این جانداران از انسان و غیر انسان و هوا غلیظ گردیده

بدین سبب

بدین سبب پیدا میکند در بدن اقسام از مرضها را و دیگر فاسد
و ضایع میشود این راهها و محلهای تردد و آمد و شد کردن
مردمان و نیز میدانی و میبینی که این اصناف شدن و نباریدن
هرگاه دوام بهم رساند که سالی یا کمتر نبارد منجر شد این زمین
و میسوزد نبات و روییدن و تیر نشتر کم میشود آب این چشمه
سارها و رودخانها پس ضرر میرساند این حال بمردمان از ضرر
قحطی و گرانی و دیگر یبوست بر هوا غالب گردیده بدین سبب پیدا
میکند در میان مردم اقسام از مرضهای دیگر را پس هرگاه که
این صاف شدن و باریدن هم را تعاقب کرده در پی یکدیگر
که وارد شوند بر عالم این روش تعاقبی که میبینی در این وقت هم
اعتدال بهم میرساند هوا و دفع میکند هر یک از آنها ضرر دیگری
آن یکدیگر را پس بنا بر این خوب و زیبا میشود چیزها و حال
اشیا مستقیم گردیده فساد از میان بر میخیزد پس اگر گوید گوینده
که از برای چه نمی باشد از این حال هیچ گزندی و از کجا نیست در هیچ
چیز از این صافی هوا و باریدنش و هم را معاقب کردن هیچ مضرتی

و آسیبی بلکه البته واقع میشود که در وقت عدم احتیاج ببارش
که میباید هوا صاف باشد ابر آمده می بارد و بدین سبب بغلات
و اشجار آسیب میرسد یا در وقتی که احتیاج ببارش است هوا
صاف گشته نمی بارد و بدان سبب نقصان بغلات راه یافته
گرانی و قحطی بهم میرسد پس اگر قایلی چنین گوید جواب اینست
که بوی می باید گفت که این حال که گفتی بنا بر مقتضای حکمت و
مصلحت است و اینچنین حالتی که واقع میشود از برای اینست که
که بد و بدکردار انسان را و فی الجمله متالم گرداند و بیک
الم باو رسد تا خود را نگاه داشته باز ایستد از ان معصیتها
و گناهان که ارتکاب کرده و پیش گرفته و از مستی نخوت و غفلت
بهوش آمده بازگشت بخدا کند و زاری کنان از درگاه او
عافیت خواهد تا حال او از فساد دور گردیده و بصلاح نزدیک
شود پس هم چنانکه انسان را هر گاه کوفتی عارض بدنش گردیده
بیمار شود یقین میدانی که در این وقت محتاج شود بخوردن
دواهای تلخ بدمزه تا اینکه دواها بحال خود آورده قوت دهند
طبیعتش

طبیعتش را و بصلاح آورده خوب کند آنچه را که فاسد گردیده از
مزاجش هم چنین هر گاه انسان طغیان کرده نافرمانی را از او
بکند را اندو در نشاط شور کرده نخوت و بزرگی را پیش گیرد احتیاج
دارد در این وقت بیک چیز که او را گنه بد دوش آورده و الم
ناکش گرداینده آگاه سازد تا اینکه خود را عاجز و بیچاره
دیده باز ایستد از گناه کردن و بکند رد از سر آن بدیهایی که پیش
گرفته بود و متنبه گردیده خبردار شود بر چیزیکه در آنست فیروزی
و نیک بختی و رشدش که اگر انسان در این وقت چنین نشود
و بیشتر تادیب آگاهش نسازند در همان طغیان و غفلت و در
عصیان و نخوت باقی مانده حالش بهلاکت میکشد هم چنانکه بیمار
اگر آن دوای تلخ را ننوشد البته هلاک میگردد و بعد از این بیان
هدایت نشان بر سر مطلب اول رفته فرمودند و اگر چنین واقع
میشد که پادشاهی از این پادشاهان روی زمین قسمت میکرد
در میان اهل مملکت و قلمروش قنطارها برای طلا و نقره را که
هر قنطاری باندازه یک پوست گاو پر از زر است و بنا بر قول بعضی

صد و بیست من نقره یا طلاست اگر پادشاهی بر نقد بر فرض
همچو کاری میکرد اما چنین نبود که عظیم خواهد نمود این کار
در نظر اهل مملکت و رعیت و آوازه اش باطراف و اکناف
نخواهد رفت و این کار یکه او کرده بود نامش را در میان
پادشاهان بلند خواهد کرد اینکه فلان پادشاه خروارهای
زر برعیت و اهل مملکت خود بخشید پس کجاست این دادن قنطارها
های طلا و نقره از باریدن یک باران سیراب بوقتی که فرو
میگیرد همه شهرها را و میرسد نفعش بجمیع محلها و جهات و
می افزاید در حاصلها و غلها که همین نفع یک باران این چنین
بیشتر است از دادن و قسمت کردن قنطارهای و خروارهای
طلا و نقره در میان مردم اقالیم روی زمین از مشرق تا مغرب
آیا نگاه کرده نمی بینی که همین یک باران چه قدر بزرگست قدرش
و چه مرتبه عظیم است نفع این نعمتی که بر کوه و در هر مکانی داده
همین یک باران و حال آنکه ایشان از این نعمت غافلند و
نمی دانند عظمت قدرش و کثرت نفعش بچه مرتبه است و مع

هذا

هذا بنا بوده که مانع شده این باران یکی را ایشان را از کردن
کاری و برآوردن حاجتی که هیچ قدری و مقداری نبود مر الحاجت
را پس بدین سبب غضبناک و خشمناک گردیده و آزرده گشته
بواسطه اختیار کردن در رجحان دادن مر انکاری را که خسیس و پست
است قدرش بر چنین چیزیکه عظیم است نفعش با آنکه خوب است
مالش و خیر است عاقبتش پس هم چه چیز عظیم النفع محمود العاقبه
را گذاشته و بجانب این و آن کار خسیس سهل مجهول العاقبه را
خواسته و از باریدن ان رده گشته یکی بواسطه آنکه او را که
میخواسته نشده و باریدن از ان مانع گردیده و دیگر بواسطه
کم بودن اشتهای او بان فایده عظیم و منفعت عمیم که در این
یک باران که اگر معرفت میداشت راضی شده شکر میکرد
تامل نیکو کن و ملاحظه نمای فرود آمدن این باران را بر روی
زمین و ان ندیدی که در این باب قرار داده شده و بهمین که فرود
آمدنش بر روی زمین بهمین روشنی که می بینی چونه بمقتضای حکمت
چنین اش کرده اند که به نشیب آمده سرازیر میشود بر روی

زمین از بالا تا اینکه فرو کیرد هر چیز را که غلیظ و بلند است
از زمین تا بدین سبب آب داده سیراب کند همه درشتیها و
بلندیها زمین را و اکر هیچ نمیبود که آید بر زمین یک کنارهای از
کنارهای زمین که از بالا سرازیر شده همه جا را فرو نمیکرفت
بلکه بیک آمده از انجا بر روی زمین روان میشد هر آینه
آب بچنین بارانی نمی رسید و بلند نمیشد بر آن جاهایکه مشرف
و بلند ست از زمین و هر آینه کم بود در این وقت انچه که کاشته
میشد در زمین اما نمی بینی که آن زراعتی که کاشته میشود با آب
روان حاصل آن نیز کمتر از حاصل آن نیست پس همین بارانها
این چنین است که فرو میکیرد سراسر روی زمین را از پستی و بلندی
و درشتی و هواری و بسیار بوده وقت که با آب باران کاشته
شده این بیابانهای بینهایه و مردمان هر سال در این کارند و
صل برمیدارند و دیکر همین بارانها می افتد از کردن مردمان
در دنیاری از این شهرها و جاهای بتعب و چرخ راندن و
بردن آب از جایی بجایی دیکر و انچه دیکر میکند در دو سر این آب

بردن در میان ایشان از این نزاع و جنک کردن و بر یکدیکر
ستم روا داشتن تا اینکه زور آورده از برای خود برابری
کیرند آنها که صاحب عزت و زورمند و از آب بی بهره و محروم
میمانند ضعیفان و بیچارکان و آنانکه زوری ندارند که
مقاومت با بزرکان کنند پس در جاهایکه دیم میکارند
و زراعتها با آب باران پرورش می یابد احتیاج بچرخ کردن
و تعب کشیدن و آب آوردن و بر سر آن نزاع کردن و بیکدیکر
ستم روا داشتن ندارد و از اینها هم آسوده و فارغ البال و
مرفه الحال اند پس از این چنانکه چنین مقدر شده بود کردانید
شد آن سرازیر شدن بعنوان چکیدن که شبیه است با آب
پاشیدن تا اینکه مرتبه مرتبه بعمق زمین فرو رفته بدین سبب
میکرده باشد و اکر چنین می بود که بیک مرتبه از بالا میریخت
بحیثیتی که قطره قطره بر روی زمین نمی آمد در این وقت همچو
بود که بیک مرتبه از بالا میریخت بحیثیتی که قطره قطره بر روی
زمین نمی آمد در این وقت هم چو بود که بر همین روی زمین

فرود آمدن بتدریج جایی نمیکرد در قعر زمین پس از آن این نیز
بود که شکسته خورد میکرد این کشت و کارها را که بر سر پای
بود هر گاه بشدت تمام یکمرتبه بریزد بر سر اینها یقین که همه را
خورد کرده میشکند پس بنا بر مقتضای حکمت چنین کرد که
فرود می آید از بالا فرود آمدنی که هموار و آهسته است که بدین
سبب میرویاند آن دانه را که کاشته اند و زنده میگرداند زمین
را و هر کشتی را که بر سر پا ایست و در فرود آمدن این باران مصلحتهای
دیگر هست سوای آنچه گذشت پس بدرستی که یک فایده اش اینست
که این باران پوست را کم کرده نرم میکند این بدنها را و دیگر هم
روشن کرده برطرف میکند تیرگی و غبار این هوا را که بدین سبب
برخاسته برطرف میشود آن وبائیکه پیدا میشود از آن رهگذر
و دیگر پاک کرده میشود آنچه را که می افتد بر مالا و چه درخت و کشت
از آن علت و آفتی که نامش یرقانست که زرد میگرداند زراعات
و اشجار تا هر چه دیگر مانند اینست از منفعتها و مصلحتها تا آنکه
در وجود باران است که تا بر غارها ان پوشیده و پنهان نیست پس

اگر

اگر گوید گوینده نه که است اینچنین که گاهی میباشد از رهگذر
این باران در بعضی از این سالها ضرر عظیم بسیار از سهل آمدن
و خرابی کردن و خانها فرود آمدن و غیر آن از ضررهای دیگر
بواسطه شدت و تندی تگرگی که میباشد در میان باران
که شکسته خورد میکند غلات و زراعات را یا بواسطه غلظت
و کثافتی که پیدا میکند آن را در هوا بارش بسیار که بدین سبب
بهم میرساند بسیاری از مرضها را در بدنها و بسیاری از آفات
را در غلات پس اگر شخصی چنین گوید گفته میشود با آن شخص که راست
است و آنچه گفتی چنین است و لیکن گاهی که میباشد این تجاوز
کردن از حد و بسیار باریدن و ضرر رسانیدن این حال بواسطه
آن حکمت و مصلحتی است که در این همچو بودنست از صلاح حال انسان
و باز ایستادن او از گناهان و معصیتها و نافرمانیها که بدین سبب
آگاه گشته خود را نگاه دارد و باز گشتی بدرگاه خدا میکند پس
خواهد بودن آن فایده و منفعتی که بوی میرسد در آن حالیکه
بصلاح می آید از دینش رایج تر و افزونتر از آن حالیکه نزدیک

شده باشد بسبب آن حال خوار و زبون شود در مالش بسیار باشد
ولیکن العیاذ بالله در دینش نزدیک باین شده باشد بسبب آن
حال خوار و زار شود و نقصان بدینش رسد آنکه ثمر مال هیچ نفعی
در دین او نخواهد داشت نگاه کن ای مفضل بسوی این کوههای
عظیم بزرگ بر هم نهاده شده از گل و سنگ اینچنان کوههائیکه گاه
باشد که بپندارندش غافلان یک چیز زیادتی بیکار که هیچ احتیاج
بسوی آنها نیست و بکار نیاید و این محض گمان نیست غلط که منشاء آن
غفلت است و بدانکه این منفعتهائیکه در این کوهها است بسیار است
پس از آن جمله یکی اینست که می افتد بر بالای آنها این برفها که می
بینی پس از افتادن باقی میماند در قلهای و سرهای آنها
و بکار می آید از برای هر که محتاج بآن شود و دیگر آب میشود
هر چه آب شدنی است از آن برف که بدان آن سبب روان میشود
این چشمه سارهای بسیار از آب اینچنان چشمه سارهائیکه
جمع میشود از آب آنها این نهرهای عظیم که میبینی و منفعت دیگر
اینکه میروید در این کوههای عظیم اقسام از رویدنی و

انواع

انواع از انگیاهائیکه نمیروید مثل آنها در هامون و زمین
هموار و دیگر اینکه میباشد در این کوهها مغارها و شکافها و
پناهها از برای این وحوش رمنده که در آنجا پناه برده پنهان
میشوند از ترس این درندگان و دیگر اینکه میسازند در بالای
این کوهها این حصارها و این قلعهای رفیع بلند از برای محافظت
کردن و پناه بردن از شر اعدا و دیگر اینکه بریده می تراشند از این
کوهها این سنگهائیکه میبینی از برای این بناها و آسیاها و دیگر
اینکه یافت میشود در این کوهها کانهای بسیار از اقسام این جواهر هم
از لعل و فیروزه و یاقوت و الماس و زبرجد و غیر آن از جواهر
دیگر و در این کوههای سوای آنچه مذکور شد خصلتها دیگر نیز
که میدانند آنها را سوای آن پروردگاریکه تقدیر کرده این کوهها
از برای آن خصلتها در علم سابق قدیمش که همین او میداند مصلحتها
دیگر این کوهها کدام است و چکار از آنها می آید و چه فایده در ضمن
آنها مندرج است فکر کن ای مفضل در این کانهائیکه در این عالم
است و آنچه بیرون می آورند از آنها از این جواهرهای مختلف

رنگ برنگ مثل این گچ و این ساروج و این چنین یا چنین بنا
بر اختلاف نسخ و ظاهرا که یک نوع است از گچ و دیگر این زرنیخها
و این مرداسنگ و این سنگ توتیا و این سیماب و مس و این ارزیز
و نقره و طلا و این زبرجد و این یاقوت و این زمرد و اقسام
این سنگ پارهها که میبینی از لعل و فیروزه و نقره و طلا و عقیق
و الماس و غیر آن و همچنین اینکه آنچه که دیگر بیرون می آورند
از آنها از این قیر و مومیا و نفت و کبریت و غیر آن از آنچه بکار می
برند مر مردمان در حاجتهای و ضروریات پس اینها هیچ پوشیده
می ماند بر صاحب عقلی اینکه این جواهر مختلفه همه اش که مذکور
شد و چیزهای چند باشد که آنها را ذخیره و اماده کرده بکار
میبرده باشد نزد احتیاج بآنها در وقت در زمانی که و روز نیک
و بد بکار او آید پس میشود که این معنی را صاحب عقلی پوشیده
ماند و ندانند که آفریدگار عالم بجهت رفاهیت بنی آدم این جواهر را
آفریده از برای ایشان در اندرون زمین و ذخیره کرده تا بوقت
احتیاج بیرون آورده صرف کنند و در زندگانی کردن تنگی

نکشند

نکشند و حاشا که هم چو چیزی بر عاقل متامل پوشیده و پنهان بماند
پس از آن ببین که چون بر مقتضای حکمت چنین شده است که جویای
و خواهان آن ساختن جواهر مذکوره با وجود آنحرص که دارند و آن
کوششی که ایشان راست در این باب هر چند که سعی کرده میکوشند
باین مطلب نمی رسند و حکمت چنین است که چنین باشد چه بدرستی
که اگر میرسیدند باین مطلب که خواهان هستند از این علم و مبدا
که ساختن این جواهر همه روش است در این وقت چنین بود که بلا
شک در آن دیک وقتی ظاهر و شایع میشد این علم در میان اهل
عالم و هر کس را که میدید یکی در ساختن این جواهر استاد بود تا کار
باینجا میکشید که بسیار میشد این نقره و طلا و از نظرها افتاده
خوار میشد در پیش مردمان پس بنابراین دیگر نمیبود این طلا
و نقره را هیچ قدری و قیمتی و بر هم میخوردان انتفاعی که مردمان
راست باین طلا و نقره را هیچ قدری و قیمتی و بر هم میخوردان انتفاعی
در خریدن و فروختن و معاملات دیگر که در میان این دو چیز است
و نه جمع کرده گردآوری میکرد پادشاه اموالی را که از دست میگرفت

و از غم ایشان نداشت و ذخیره نمیکرد این طلا و نقره را هیچ کس
از برای فرزندان که بعد از وی میمانند و پروای این دیگر
نداشت پس نظام عالم برهم خورده این مفاسد بظهور میپیوست
و بتحقیق که داده شده است بمردمان با وجود این حال دانستن
و ساختن این برنج را از مس و شبه را از روی و نقره را از ارزیر
نقره داخل کرده کاری میکنند که بشکل نقره می نماید و طلا را
از نقره که بر نقره طلای زده عملی میکنند که بنزدیک طلا می نمایند
و چیزها دیگر مانند اینهاست از جمله آن چیزها که هیچ مضرتی و
مفسدی نیست در دانستن و ساختن آنها پس ببین که چگونه بر
مقتضای حکمت بدست ایشان داده شده است این اراده را در
آنچه ضرر رساننده بود مر ایشان که میرسیدند بدان و کسی که
بجد و جهد تمام خواهد که خوب فرو رود در پی دیدن این معدنهای
دنیا و هر کجا معدنی باشد که دفینه آن را ببیند آخر منتهی شود
میرسد بیک رودخانه عظیم که جاریست و تند میکند در
با آب بسیار بمرتبه که دریافته نمیشود عمقش و نمیتوان رسید بقعرش

و نیست

و نیست هیچ حیله و چاره در گذشتن آن که هیچ روش از آن رود
خانه گذشتن ممکن نیست و از پس آن رودخانه کنار طرفش باشد
مانند کوههای از نقره ببیند که ایستاده و کسی را بآن دست رسی
نمی باشد فکر کن در همین که حال امد کور شد از آن تدبیر یکه
در این باب بکار برده آفریدگار حکیم و ببین که همین تدبیر یکه
که کوههای نقره آفریدن و همچو رودخانها را در میان حایل
ساختن چون بر مقتضای حکمت و موافق مصلحت است پس بدرستیکه
خواسته پروردگار حکیم که بزرگ است ثنای وی هم چو کردن این را
که بنماید به بندگان خود بقدرت کامله اش وسعت خزاین اش
را تا اینکه بندگان او بدانند این را که او کریمست که اگر میخواست
که بدهد بایشان هم چو این کوههای از نقره را هر آینه میکرد
و قدرت برین داشت لیکن نیست صلاحی مر ایشان را در اینکه هم
چو باشد و خوبی ندارد که مثل این کوهها از نقره داشته باشد
زیرا که حال چنین بود که میبود در هم چه صورتی هم چنانکه از پیش
ذکر کرده ایم افتادن این جوهر و خوار شدن نزد مردمان و قلت

ایشان بر این جوهر که نقره است که در این وقت هیچ قدری نداشته
و انتفاعی که مردم را است باین نقره در خریدن و فروختن و سایر
معاملات در این وقت بسیار کم بود و اعتبار کرده قیاس کن
این صورت را باین حال که گاهی ظاهر میشود آن چیزیکه تازه است
از جمله آن چیزها میکه پیدا میکنندش این مردمان از این ظروف
و امتعه پس مادام که آن چیز عزیز است و کم یاب و نفیس است
در نظرها بزرگ و کبیر است بهاء آن که همه کس خواهانند و به بهای
بها میگیرندش پس همین که شایع و فاش گردد و بسیار شود در دست
مردمان میبینی که در این وقت افتاده خوار میشود نزد ایشان
و پست میگردد قیمتش و کمی خواهانش است و بدانکه نفیس
بودن این چیزها از عزیز بودن شان است و مادام که عزیز و کم یابند
نفیس اند و همین که بسیار شدند خوار میشوند بعد از این که
بلاغت نظام هدایت انجام ابتدا بذکر حکم و مصالحی که در خلقت
اقسام این روئیدنیها است کرده فرمودند فکر کن ای مفضل در
همین چیزی که از زمین میروید بدان انواع این روئیدنیها و آنچه که دیگر

دراوست

دراوست از اقسام این منافع و فواید که هر یك از آنها از برای انسان
در بایست پس این بار و برها و حاصلهای آن چه از میوه و چه از غیر آن
میوه ما از برای خوردن و پرورش است و این کاهها و برگها که از او
میماند از برای خوراک این چهارپایانست و این هیزمش از برای سوختن
و آتش روشن کردنست و چوبش از برای هر چیز در بایستست از
انواع درودگری و غیر آن و پوستش و برگش و بیخهایش و شیره
هایش و صمغهایش از برای اقسام منفعتهاست که در هر یك از آنها اگر نظر
میکنی یك فایده و منفعتی است که اگر نباشد خلل در معاش انسان راه
مییابد آیا دیدی و دانسته باشی که اگر هم چو میبودیم که میبافتیم حاصلها را
که خوردن و پرورش ما با آنها است جمع کرده بر روی زمین بهیئتی که هر یك
از آنها را بر روی زمین جمع شده میبافتیم و هم چو نمیبود که میرست بر سر این
شاخهای که بر میبالد درختها را در این هنگام چه بسیار بود که داخل شده
می آمد بر سرها از آن خللی که میرسید در معاش ما و چه قدر تنگی که از
رهگذر معاش نمیکشیدیم و اگر خوردن و پرورش در این وقت موجود
بود و بیك جا جمع شده و مهیا لیکن از رهگذر رهها دیگر کار بسیار بر ما

نبات میشد چه بدرستی که حقیقتش اینست که این منافعی که حاصل
میشود باین چوب و هیزم و باین کاهها و سایر آنچه را که شمردیم
بغایت بسیار است و عظیم است قدر آن منافع و بزرگست بودن
و بکار آمدن آنها که در معاش کند آینده بسیار بسیار در کارند
پس این بادوبها و حاصلها از میوه و جو و گندم و غیر آن اگر
همچو میبودند که همه را بر روی زمین جمع شده میبافتیم و بر سر این
شاخها و بوتهها نمیبستند و این درختان و بوستانها نمیبودند
هر آینه از رهگذر معاش تنگی بسیار میکشیدیم و آن منافعی که
مذکور شد در این وقت مفقود بود پس حکیم علی الاطلاق تعالی
شانه این میوهها و حاصلهایی که خورش و پرورش ما بآنهاست
چنین کرد آنچه که از زمین بیرون آمده میروید بر سر این شاخها
و بوتهها و هم چونکه دانید که همه را بر روی زمین جمع شده بیابیم
تا در معاش تنگی نکشیدهایم از آن منافع بهره ور گردیدیم این حال
هست بآنچه که دیگر در این نبات و رویدنی است از این لذت
یافتن و محظوظ شدن بخوش نمائی و خوبی و تازگیش که در نظرها

بسیار

بسیار خوش آینده است و نظر را و خرمی آن لذتی حاصل است آنچنان
سبزی و خرمی که برابر آن نمیشود هیچ چیز از این نمودارهای عالم و متلذذ دانش
پس اگر نمیبود این نیز نبود فکر کن ای مفضل در همین حاصل دادن
و زیاد دادن و افزودن که کرد آینده شده است در این کشت و کار
پس چنین کرده است که یک دانه را که میکارند آن یک دانه بجای خود
میکند از صد دانه یا بیشتر یا کمتر بهم میرسد و حال آنکه جایز بود
که همچو باشد بیاورد آن یک دانه همین مثل خودش یک دانه را که یک دانه
باز یک دانه بهم میرسید پس از برای چه کرده است چنین که زیادتی
میدهد اینچنین زیادتی که می‌بینی نیست این از برای چه کرده است
چنین که زیادتی میدهد همین که بوده باشد در این غله یک وسعتی
و کثرتی و گنجایشی آنچه که برکرد آینده میخوانند در این زمین از
تخم و آنچه که از برای خوراکی خود نگاه میدارند و نموزراعت کنندگان
و قوت خود را از آن میکنند تا رسیدن هنگام کشت و کار
آینده کاشتن که اگر یک دانه صد دانه یا کم و بیش حاصل نمیشد بلکه
باز همان یک دانه حاصل میشد و تمام میکرد از برای تخم و هم از برای

خوراکی تا رسیدن حاصل بود در این وقت کار بر مردم بغایت تنگ
کرده بود بتعب تمام زندگانی میکردند آیا نمی بینی که پادشاه اگر
خواهد آبادان شدن شهری از شهرهای پادشاه و روستی که
هست در این باب بجهت کمی باید بدهد بمردم آن از غله
انقدر که از تخم کرده بیندازند در زمین شان وانقدر دیگر
که قوت ایشان شود تا رسیدن آن زراعتی که کرده اند که اگر
بقدر همین تخم دهد یا بقدر قوت آن شهر آبادان نخواهد
شد و بر همان خرابی که بود باقی خواهد ماند پس نگاه کن
و ببین که چون می یابی همین مثالی را که پیشی گرفته در تدبیر این
پادشاه که حکیم علی الاطلاق است پس بحضرت معبودی مملکتش که
دیده است چنین که این زرع و کشت زیاد میدهد این زیادتی
که میبینی تا اینکه وفا کرده میرسیده باشد آنچه که احتیاج بآن هست
از برای قوت و روزی و هم از برای زراعت و هم چنین این
درخت و این علف و رستنی و این نخل خرما چنین کرده است
که میدهد ریع بسیار و میجهاند شاخ و نهال بی شمار پس بدیگر

که تو

که تو بچشم خود میبینی این بیخ را که بدو روش جستن و روئیدن
از بیخها و نهالش بچیز عظیمی که محل تعجب است پس از برای چه
اینچنین شده مگر از برای همین که بوده باشد در روی انقدر
که میبریده باشند از مردمان و بکار میبرده باشند درختها
وانچه که باز کرد اینده میشانند در زمین واگر هم چه میبود که این
اصل و بیخ از درخت باقی میماند مغز و تنها که بچه نمیکرد و نهال
و شاخ نمیجهانید و ریع و زیادتی نمیکرد بلکه هر درختی همین
تنه باقی میماند و بر هر آینه ممکن نبود که توان برید از او
چیزی از برای کاری و نه از برای درخت و نهال نشانیدن
پس از آن نیز بود که اگر میرسید باو آفتی بخشی منقطع گردیده دیگر
نمیبود از روی بدلی و جانشینی پس رفته رفته اشجار و نباتات از
بیخ بر افتاده چیزی از آنها باقی نمیماند تا تامل کن و ملاحظه نمای
رستن و بیرون آمدن این دانها را که میبینی از این عدس و ماش
و باقلا و هرچه که مانند آنست که بیرون آمدن شان چون
بر مقتضای حکمت است پس بدرستی که این دانها بمنزله خریطهات

و کیسهاست تا اینکه نگاه دارند این خریطها این دانهارا و حجاب
وحایل انها شوند از رسیدن افتاب تا هنگام این رسد که سخت
شوند و محکم گردند همچنانکه میباشد آن بچّه دانی که مشتمل است
بر طفل در شکم مادر بواسطهٔ همین بعینه بی تفاوت که طفل
در رحم در مشیمه محفوظ است از رسیدن افتاب تا زمان سخت
شدن و محکم گردیدن بدنش و بیرون از رحم همچنانکه این غلافها
مانند مشیمهٔ این دانهارا در میان خود گرفته نگاه میدارند
تا وقت سخت شدن و بیرون آمدن از میان غلاف پس
امّا هرچه این گندم است وآنچه مانند اوست از جو و غیر آن
پس بدرستی که چنین گردیده است که بیرون می آید درجه درجه
پله پله بترتیب بر یکدیگر در میان پوستهای سخت که بر سر آن
پوستها قرار گرفته چیزهای تیز مانند تیزی سر نیزه از خوشه
بیرون آمده تا اینکه منع کرده نگذارد مرغ را از خوردن و
تلف کردن آن تا بدین وسیله وافر و فراوان شود بر آن کسانیکه
گندم و جو را میکارند که اگر چنین نمیبود مرغ میخورد و چیزی

حملی برای صاحبش میماند پس اگر گوید گوینده که هست این چنین
که رسیده میخورد این مرغ از این گندم و دانها ما دام که بر سرپا است
گفته میشود بآن قائل که آری بچنین است بر همین چه که تو گفتی
مقدر شده است این امر در این گندم و دانها چنین مقدر شده
که مرغ از انها بخورد زیرا که این مرغ نیز آفریده ایشان آفریدگار
عالم و حال انکه گردانیده خدای بزرگ منزه از برای این آفریده اش
در آنچه که بیرون می آورد زمین یک بهره و نصیبی ولیکن این قدر
هست که محفوظ و استوار کرده شده این دانها با این حجابها و پردها
تا اینکه توانائی نداشته باشد مرغ از خوردن تمامی دانها بتوانائی هرچه
تمام تا خرابی نکند دانها و فساد نکند از زحمت کذارده چه بسیاری
که این مرغ اگر مییافت این دانه را ظاهر و نمایان بجهتی که نباشد بر
بالای او پوشی که حایل میشده باشد در پیش روی مرغ هر آینه
میانداخت خود را در این وقت بر سر آنها و خرابی کرده میخورد تا
اینکه کار را باینجا میرسانید که همه را میخورد میکرد از بیخ و چیزی از
آن نمیگذاشت پس از هم چو بود که عارض میشد آن مرغ را اندهکذ

بسیار خوردن اینکه تخمه میکرد و امتلا میشد و بدین سبب میمرد
و دیگری بیرون میرفت زراعت کننده از کشت و کاردش
دست خالی که چیزی از حاصل زراعت بدستش نمی‌آمد و همچو
آن مرغ میخورد و آخر میمرد و نسلش از عالم منقطع میشد پس بنا
بر مقتضای حکمت و مصلحت کردانیده شد بر سر این دانه از کندم
و جو و مانند آن این جامها و نکاهبانها تا اینکه محافظت
کرده نکاهش میداشته باشند تا بدین تدبیر رسیده فکر کننده
باشد مرغ از آن بچیزی سهل که قوت خود را میکند یابنده باشد
آن و دیگری باقی میمانده باشد بیشترش از برای انسان چه
بدرستی که او اولی و سزاوار است باین حال نه دیگری بنا بر اینکه
آنکسی که رنج کشیده و تعب بوده در سر آن و بیچاره بدبخت ازاد
بر خود قرار داده بکشتن و پروریدن آن همین او بوده نه کس
دیگری و دیگر آنکه قدر که از این حاصل انسان احتیاج بان دارد
بیشتر است از آنچه مرغ محتاج است بان پس بنا بر این انسان اولی
و سزاوار است بانکه بیشتر حاصل از برای او بماند و یکم سهلی

ازان

ازان خوراک مرغ تا مقتضای عدالت بفعل آید تامل کن و ملاحظه
نمای این حکمت را که در آفریدن این درختان و نباتاتست از آنچه
از زمین میروید تا به بینی که تدبیر چون بر مقتضای حکمت و مصلحت
واقع شده پس بدرستی که این درخت و اقسام روئیدنی چنانکه
چنین بودند که احتیاج داشتند بسوی خورش و پرورش دائمی تا
پژمرده و خشک نکردند هم چنانکه حیوانست بغذای دائمی
و حال آنکه نبود مر اینها را هم چو دهان افراد حیوان و نه حرکتی که از
جای خود بر انگیزند با آن حرکت از برای تناول غذا بنابراین کردانیده
شد بیخهای اینها فرو برده در زمین تا اینکه غذا را همدم از زمین
کشیده برسانند بجانب شاخها و آنچه برشاخهاست از برک و بار
پس کردید این زمین همچو مادر شیر دهنده پرورنده از برای اینها و
کردید بیخهای آنها هم چو بیخها بلکه هم چو دهانشان است بدین حال
که پستان زمین را بدهان کرفته میمکند تا اینکه بکشند از زمین غذای
خود را همچنانکه شیر میخورد اصناف حیوان از پستان مادرانشان
این زمین را بنداریکه مادریست از برای این درختان و نباتات

که رگ و ریشه‌ها را در کنار خود گرفته می‌پرورد و مدام شیرشان
داده نمی‌گذارد که پژمرده و خشک گردند پس حکمت در فرو بردن
بیخ و ریشه‌ها اینست که مدام تازه و خرم بوده نفع کند و حکمت دیگر
آنکه تاب بادهای سخت آورده نگونسار نگردند آیا نگاه نکردی
بجانب سراپرده این ستونها و این سراپرده‌ها و این خانه‌های موئین
و ستونهای این خیمه‌ها که چگونه میکشند آنها را بطنابهای دراز و ریسمانها
از همه طرف تا اینکه بر زمین راست و درست ایستاده نیفتاده و
میل بطرفی نکند پس همچنین می‌یابی این رویدنی همراهش را
که دارد رگها و ریشه‌ها که پراکنده شده است بر زمین که کشیده رفته
است بهمه طرف تا اینکه از رگها و ریشه‌ها مانند آن طنابها درخت
و نباتات را نگاه دارند و درستی بسر پا داشته نگذارند که بیفتند
و اگر اینچنین نمی‌بود چگونه می‌توانست که درست بایستد این نخلهای
دراز و این درختهای عظیم در این بادهای شدید سخت بخصوص
که تاب آورده نیفتند پس این رگها و ریشه‌هاست که مثل طنابهای
ستون خیمه از همه جانب نگاه داشته نمیگذارند که در این بادهای

سخت

سخت نگونسار شده بیفتند پس نظر کن بسوی این حکمتی که در
آفرینش است و ببین که این حکمت چون سبقت یافته و پیشی گرفته
بر حکمت صناعت و پیشه و ببین که همان چاره و تدبیری که بکار
میبرند اهل صنعت در درست ایستادن این سراپرده‌ها و خیمه‌ها
چنین کرده بود که آن چاره و تدبیر پیشتر واقع شده در آفرینش این
درختان زیرا که آفرینش این درختان پیش از ساختن این سراپرده‌ها
و خیمه‌هاست آیا نگاه نمیکنی بسوی ستونها و چوبهای اینها که همه
از درختهاست پس این صناعت و پیشه وری فرا گرفته شده است
از آفرینش پس ستودنیست از برای هنرمندان ماهر در استنباط
صناعت و هنر تامل کن و ملاحظه نمای ای مفضل آفریدن این
برگ را که چون ساخته شده پس بدرستی که تو می‌بینی در همین
یک برگ مانند رگها و تارها و ریشه‌های بسیار که پراکنده شده
است در میان آن برگ همه جا که هیچ جائی از آن رگها خالی نیست
پس پاره از آن رگها غلیظ و درشت است که کشیده در طول و عرض
آن برگ و پاره دیگر از آنها رگهائیست که واقع شده در میان رگهای

درشت کران رگهای باریك بهم بافته شده بافتنی باریك که
از غایت باریکی در نظر نمود ار نیست ساختن این برك بدین روشنی
که میبینی اکر میبود از انجمله که ساخته میشد بدست وجوارح
همچو ساختن آدمی زاد که این برك بنی بر تقدیر فرض اکر بدست ساخته
میشد هر آینه فراغت وخلاصی حاصل نمیشد از ساختن برك
یك درخت در سالی تمام چه جای درختان دیکر و دیکر بلاشك
احتیاج می افتاد در ساختن آن بسوی آلات واسباب وحرکت
کردن وبدست وجوارح کار کردن وبزبان حرف زدن تا ساخته
وپرداخته میشد پس حال چنین کردیده که می آید از این برك در اندك
روزی از بهار انقدر که پر میکند کوه سار وهامون را وبقعها
وقطعهاء زمین را همه بی آنکه حرکتی وسخنی واقع شود نیست این
مکر بان اراده که نافذ وجاریست در همه چیز وبآن امر وفرمانی
که مطاع است جمیع کاینات را که همه مطیع آن امرند وشناس با وجود
آن علت وسببی را که در این رکهای باریکست که از برای چه این رکهای
باریك چنین کوطاینده شده اند که در میان برك دراعده پراکنده

شوند

شوند بهمه جای او تا اینکه رکهای باریك برك را به صندوق برسانند
ماده غذا را بسوی او وبمنزله ان رکهاست که پراکنده اند در بدن
حیوان از برای رسانیدن غذا بسوی هر جزو از بدن و در درشت
از این رکها سوای این مصلحت یك معنی ومقصد دیکر هست پس
بده بینی که این مقصد اینست که این رکهای سطبر درشت درست
نکاه میدارد برك را بسبب سخت بودن واستوار بودن شان
که بدین سبب برك را درستش دارند تا اینکه برك از هم نریزد و
پاره نکردد پس میبینی هر برك را که شبیه است بیك ورق کاغذی
که ساخته شده باشد در میان آن کاغذ پارهای چوب پارهای
چند که کشیده شده باشد آنچوب پارها در طول وعرض آن تا اینکه
اجزای آن بیك دیکر چسبیده حرکت نکند ودرست قرار کیرد پس
صناعت بیشتر که هست حکایت ونمودار پیدا ز افرینش که آن صناعت
را انسان از روی آفرینش برداشته وبمانند آن ساخته واکر این چیز است
که در نمی یابد صناعت خلقت را برهان روشنی که هست در حقیقت و
بکنهش نمیتواند که پی برد لیکن اینقدر هست که صناعت یك نمونه ایست

از آفرینش و بحسب ظاهر شبیه است فکر کن در این دانه و استه و تنه
و میوه از انگور و خرما و زردالو و غیر آن از میوه‌های دیگر و
در آن علتی و سببی که در اینست که چرا در اندرون میوه‌ها این چنین
چیزی قرار گرفته و مصلحت در این چیست پس بدرستی که حکمت
و مصلحت در این باب آنست که این دانه و استه قرار داده شده است
در اندرون این میوه‌ها و بار درخت تا اینکه قایم مقام نهال
نشانیدن گردد و اگر مانع شود از نهال نشانیدن بیک مانعی
و در وقتی که چیزی در پیش درخت نشانیدن را گرفته مانع شود
و سبز کردن درخت از آن محرومتر شود و آن قایم مقامی که
در چنین وقتی بکار می‌آید این دانه و استه است که حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه در اندرون بار درخت از برای هم چو روزی نگاهش
داشته همچنانکه حفظ کرده نگاه میدارد اشیاء نفیس را که گمان
احتیاج بآن هست در جاهای دیگر که اگر احیاناً ناسازی شده
بیاید بیکجا دفعة بر سر آن چیز نکه در بعض جاها هست از آن چیزها
نفیس نادری یافت شود از آن چیز در جای دیگر و بالکلیه منقطع

نگردد پس از آن این دانه با استه و تنه صنوبر کار دیگر از وی
می‌آید که نگاه میدارد بسبب صلابت و سختی که دارد و سستی و نرمی
و رقت این میوه‌ها در بارهای درخت را و نمیگذارد که از هم بریزد
و اگر اینچنین نمیبود هر آینه باندک لینتی که این میوه‌ها میدیدند خورد
میشدند و از هم میریختند و بزودی ضایع میشدند و مصلحت دیگر
اینکه باره از آن خورده میشود و بیرون آورده میشود روغنش
که بکار برده میشود از آن روغن در اقسام از مصلحتها و ضرورتها
و بتحقیق که ظاهر شد از برای تو جاهای نفع بردن که در این دانه و استه است
و دانستی که چه فایده و مصلحت بر وجود آن مترتب است فکر کن در
همین که چه می‌یابی از این دانه بالای این استه از این رطب تازه شیرین
و بر بالای این دانه از این انگور پاکیزه دل نشین که چه چیز است آن علت
و سببی که در این است و از برای چه بیرون می‌آید از این هیئت و حال
اینکه این ممکن بود بجای آن بچیزی که نباشد در آنجا خوردن
که هیچ جای از آن را نتوان خورد و بکاری نیاید مانند آن با انکه
میباشد در درخت سرو و چنار و هر چه که مانند آنست از آن در خانه

که بارش را نمیتوان خورد پس با وجود این امکان از برای چه
گردیده است چنین که بیرون می آید بر بالای آن این خوشهای لذیذ
گوناگون و این فواکه رنگارنگ نیست این حال مگر از برای همین
که بهره ور گردد و تنعم کند با تنها این آدمی زاد و در وقتی که کار
بروی تنگ نگردد فکر کن در اقسام از آن تدبیری که در این درخت
پس بدرستی که تو میبینی اوقاتی که بار و برش ریخته میپرد در سال اکثر
که بدین سبب محتبس میشود حرارت غریزیه در اندرون و نشر محتبس
گردیده تولید میکند در وی مادهای بارها و حاصلهاش پس
از آن دیگر بار بجنبش آمده زنده میگردد و برگ سبزها بیرون
میشود و تازه و خرم میگردد پس می آورد بجهة تو این فواکه نوع
بنوع و رنگ برنگ را هم چنانکه بپیش تو میکشند یکان یکان
انواع از آن حلوائی که از خرما و روغن بدست میسازند پس
میبینی این شاخهائیکه در این درختانست که پیش از تو میکشند
با این بارها و حاصلها خود تا بجهتی که گویا این شاخها
بتو میدهند حاصلهای خود را از دست و میپندارد که این میوهای

لذیذ

لذیذ را برکف دست خود نهاده بر تو عرض میکنند و میبینی این
ریاحین و گلها را که پیش واز تو میکنند و درین شاخسارهای
گوناگون و باین قیمتهای رعنای موزون که دارند گویا میپندارند
خود به پیش تو جلا میدهند و با آراستگی تمام خود را بر تو جلوه میدهند
که قبولشان کنی پس که را میرسد این روش تقدیر کردن مگر منعم
حکیم علی الاطلاق و چه چیز علت و سبب است در این تقدیر مگر
برخورداری گرفتن و تنعم کردن و محظوظ شدن انسان باین
میوهای لذیذ پاکیزه باین شکوفها و گلهای رنگارنگ تازه
و عجب از مردم چند که گردانیده اند بجای شکر نعمت انکار کردن
آنکسی را که نعمت بایشان داده که با وجود هم چو نعمتهای عظیم که در
باره ایشان ارزانی داشته شکرش بجا نمی آورند و بجای شکر انکار ورزش
میکنند عبرت گرفته آگاه شو بملاحظه کردن آفرینش این آثار
و آنچه که میبینی در اندرون او از اثر عمد و تدبیر که دلالت میکند
بر اینکه اینچنین صنعتی دیده و دانسته از روی تدبیر است نه مهمل
و خود روی نیست بدرستی که تو میبینی در اندرون او مانند شیشها

از پیه که بر سر هم جمع شده بر نواحی و بهر طرف که نگاه میکنی
بمانند پشته از پیه است که ایستاده و دیگر میبینی پرده‌های اندرونی
او دانه‌اش که چیده شده است به ترتیب بر پهلوی هم چیدنی بمانند
آنچه که چیده بدست با کمال استادی و دیگر میبینی این دانه‌ها را که
قسمت کرده شده است بچند قسم و میبینی که هر قسم از اقسام را
که پیچیده شده است بلفیفها و پیچیدنی چند از پرده‌ها که
بافته شده بافتنی که عجب ترین و لطیف ترین بافتنهاست و میبینی
که یک پوست بیرون نیست پس از انجمله ان تدبیر که در این صنعت
است اینست که روا نبود که حال اینچنین باشد که در اندرون
در اناری همین دانه تنها باشد بغیر از دانه چیزی دیگر نباشد
و جایز نبودن بواسطه اینست که دانه نا مدد بهم رسانند پاره از آن
پاره دیگر را و بهم توانند که آن خورش و پرورششان از یکدیگر
باشد پس بنا بر این قرار داد شد این پیه در میان این دانه‌ها
تا اینکه این پیه مدد رساند بدان انار برسانیدن غذایش
و تر و تازه‌اش نگاه داشته نگذارد که افسرده گردد تا بینی که

که پنجهای دانه انار فرو برده شده است در آن پیه و اینست که
بواسطه همین که از این پرده‌ها دانه‌ها را بیکدیگر ضم کرده درستش
نگاه دارند و در اندرون پوست یکپارچه مستحکم تا اینکه محافظت
کند و در میان گرفته نگاهش دارد از رسیدن آفتاب و حصاد
مستحکمی باشد از برای محفوظ ماندنش پیش از آنکه گفته شد بماند
از بسیاری از وصف این انار و در این بیشتر از این هم هست از برای
کسی که خواسته باشد طول دادن و افراط کردن را در سخن ولیکن
در همانچه ذکر کردم از برای تو کافیست و همان قدر که گفتم ترا
بس است در دلالت کردن و عبرت و آگاه شدن بحکم و مصالحی
در آفرینش انار است فکر کن ای مفضل در بر داشتن این یقطین
ضعیف مثل این بار و برهای سنگین را که میبینی از این کدو و خیار
و خربزه و آنچه که دیگر در این باب بکار برده شده است در تدبیر
و حکمت پس بدرستی که چنانکه چنین مقدر شده بود که میبایست
بر دارد مثل این بار و برهای سنگین را در این حین که چنین مقرر
شد که دانیده شد بوته‌اش را چنین که پهن شد می‌افتد بر روی

زمین و اگر همچو میبود که راست می‌ایستاد بر سر پا هم چنانکه راست
می‌ایستاد این زرع و کشت و درخت این یقطین نیز اگر این چنین میبود
هر آینه نمیتوانست که تاب آورده بردارد مثل این بارهای
سنگین را و بلاشک شکسته میگردید پیش از رسیدن آن بارها
و منتهی شدن شان بان نهایتیکه دارند در این وقت ناپخته
و نارس میماندند و از چنین انتفاع می‌افتادند پس ببین که چگونه
بر مقتضای حکمت چنین گردیده است که کشیده شده می‌افتد
بر روی زمین تا اینکه بیاندازد بر زمین بار و برهاش را
تا بردارد زمین بارهای او را از جانب او پس می‌بینی هر بوته
را از این کدو و خربزه که فرش گردیده زمین را و بار و برش
پراکنده شده بر روی زمین بر دور و در حوالیش میبیند اریکه یک
گویا یک گربه ایست خوابیده و دست و پای خود را از هم گشاده
کشیده در حالتیکه جمع شده در کنار او بچه‌های او تا اینکه شیر
خورند از وی این بوته‌های کدو و خربزه نیز مثل این گربه بر
زمین خوابیده و دست و پای خود را از هم گشاده و بار و برها

خود را

خود را در کنار خود گرفته و پستان در دهانشان گذاشته
شیر میدهد و میپرورد تا پرورش یافته بکمال رسند و انسان
از آنها محظوظ و بهره‌مند گشته تنعم کند و دیگر ببین که چگونه
گردیده است اقسام آنها از خربزه و خیار و هندوانه و غیر آن
که چنین رسیده می‌آید در همان که مناسبت بودن آنها در این
گرمی تابستان و افروختگی گرما که در این وقت بسبب گرمی
هوا استقبال آنها میکنند نفوس مردمان با شعفی و خواهش
تمام و بچشم خریداری بجانب وی نگاه کرده میخواهند و اگر هم
چو میبود که میرسیدند در زمستان بدین روشی که وقتشان
این فصل میبود نه تابستان هر آینه می‌یافتی از مردمان یک کراهتی
و عدم خواهشی که از برای آنها و انقباضی و گرفتگی آنها که بهیچ میل
نمیکردند با آنچه که میبود در خوردن آنها در آن وقت از ضرریکه
میرسید بدنهای مردمان را اما نمی‌بینی این را که بعض وقت که
میرسد یک چیزی از این بادرنگ در فصل زمستان میبینی که
امتناع میکنند مردمان از خوردن آن و کسی از بیم ضرر یا فتن

این باد رنگ نمیخورند مگر آن حریص پرخوار بلکه امتناع نمیکند از
خوردن آنچه که مضرّ است وسازگار معده اش نیست و سیری
ندارد و هر چه را که میباید نمیخورد و از این رهگذر همیشه در
آزار است پس اگر همچنین کسی هم از خوردن خیار در زمستان ابا
نکند و گرنه اکثر مردم از بیم ضررش ابا کرده نمیخورند فکر کن ای
مفضّل در آفرینش درخت خرما که چون آثار قدرت و حکمت
در وی هویداست پس بدرستی که در میان این جنس از درخت
چنکه پاره ماده کردید که در بار دادن محتاج بسوی آبستن
کردانیدن نرینه اینها تا بارور کردید حاصل دهد بنابرین کردانیده
شد در میان وی نرینه بودن بعضی را از برای کردانیدن ماده
بی آنکه پیدا شدن آن نرینه از رهگذر نشانیدن باشد بدین
روش که نهال اینها را انسان بکاره و نه بی خود سبز کند تا
پیدا شود نر از این رهگذر باشد بلکه قادر حکیم تعالی شأنه
بنابر همین مصلحت در هر زمینی که دانه خرما را تخم دان کنند
بعد از سبز شدن پاره از اینها نرینه میگردند تا آنکه درختان ماده

حاصل دهند پس گردید این نرینه از درخت خرما بمنزله آن نرینه
از حیوان که آبستن میکنند ماده های خود را تا آنکه بارور گردانیده
برایند و حال آنکه خودش بارور نمیگردد این نرینه از درخت خرما
نیز مانند آن نرینه حیوان درختان ماده را بارور میگرداند و خودش
بار نمیدهد تامّل کن در آفرینش این تنه و ساقش را که میبینی بچه روش
است و چون ساخته شده است پس بدرستی که تو میبینی او را همچو چیزی که
بافته باشند لیکن یک قسم بافتن خواصّی که از غیر آنکه ریسمانها در یکدیگر
بالا و پائین باشد که بعرض کذرانیده باشند که هم چو پودش باشد بمانند
آنچه که می بافند بدست بلکه بافتن آن بافتنی است که باین بافتنها
نمی ماند که استاد قدرت در کارخانه صنع او را دیگر بافته و این
روش را گردانیده و اینچنین اش بافتن از برای این است که سختی و استحکامی
داشته باشد تا آنکه تاب آورده نشکند از برداشتن این خوشههای
پربار سنگین و از جنبانیدن این بادهای سخت هر گاه که بزرگ
شده باشد درختی کرده و دیگر صلاحیت داشته باشد از برای این
سقفهای خانه و از برای ساختن این پلهای که بر روی آب میزنند

وغیر آن از آنچه میسازند از وی در وقتی که تنه بزرگ و ساق عظیم
شود و هم چنین میبینی این چوب را مانند آن چیزیکه باستحکام تمام
بافته شده باشد پس بدرستی که تو میبینی بعض از آن را که باندرون
بعضی دیگر رفته در طول و عرض بنوعی هم رفته و در این چوب با وجود
اینکه اجزاء او با اجزاء گوشت میماند یک متانتی هست که مثل گوشت
بسیار نرم نیست بلکه یک متانتی و استواری دارد تا اینکه صلاحیت
داشته باشد از برای آنچه که میسازند از وی از این آلات و هم چو هم
نیست که بسیار بسیار سخت باشد چه بدرستی که اگر میبود این چوب
در سختی هم چو یک سنگی ممکن نبود که بکار برده شود در این شغلها
وغیر آن از جمله آنچه کار فرموده میشود در آن چوب پارها از هم
چو این درها و تختها و کرسیها و تابوتها و هرچه دیگر که مانند اینها است
از جمله این چیزهائیکه پارچها چوب را تراشیده و میسازند پس
اگر در سختی هم چو سنگ میبود ساختن این آلات و پرداختن این
ضروریات از وی ممکن نبود و بر تقدیر امکان در غایت اشکال
بود و از جمله عظیم آن مصلحتهائی که در این چوب است که بسیار بسیار

در کار است اینست که بالا آمده می‌ایستد بر روی آب و نه فرو نمیرود
پس همه مردم میدانند این خصلت را از چوب که بر روی آب فرو نمیرود
بس همه مردم میدانند این خصلت را از چوب که بر روی آب فرو نمیرود
ولیکن همه شان این چنین نیستند که بدانند عظیم بودن آن امر را
که در این خصلت است و اکثر مردم غافلند از اینکه همین بر روی آب
ایستادن این چوب و نه فرو رفتنش چه قدر ضرور است و چه مرتبه
در کار است پس اگر نمیبود همین خصلت در چوب پس چگونه این
کشتیها و سالها و کلکها بر میداشت مانند این کوهها را از بار و از
کجا میبرده میشد و کی دیگر دست میداد که برسند مردمان با این نرمی
و همواری و با این آسانی و سبکی در برداشتن و بردن این مالها
تجارت را از شهری بشهری و چنین بود که عظیم و دشوار میشد در این وقت
مؤنت و مشقت بر ایشان در برداشتن و بردن آن مالها تا اینکه
آخر کار باین جا میکشید که انداخته میشد و برده نمیشد بسیاری از
آنچه احتیاج بان هست در بعضی از این شهرها که در این وقت از ضروریات
در این شهرها یافت نمیشد در اصل یا دشوار بود یافتنش پس به

که همین خصلتی را که خدای عالم در چوب قرار داده است چه
فوائد عظیم و مصالح جسیم بر روی هم مترتب است که اگر نمی‌بود این
خصلت در چوب بسی از مشقت و تعب که بنی آدم میکشید
و زندگانی بر روی بصعوبت میگذشت فکر کن در همین کیاهها
و دواها و آنچه مخصوص شده با نها بهر یک از آن کار دیگر میکند در بعضی
از این دردها و کوفتها که در هر یک کدام از آنها که نظر کنی درمان میکند دوست
پس از این یک را که میبینی کارش اینست که فرو میبرد درد این مفصلها
و بندها که بدین سبب بیرون از بدن این فضول و اخلاط غلیظ
را مثل این شه طرح هندی و باین یکدیگر که نگاه میکنی میبینی که
کند بیرون می آورد از بدن این مرة سودا را مثل این افتیمون
و این یکدیگر را که میبینی زائده بر طرف میکند از بدن این باد
ها را مثل این سکبنج که نام دوائیست و این یکدیگر تحلیل برده است
میکند این ورمها را و چیزهای دیگر که مانند اینست از کارها این کیاهها
پس که کذاشته و قرار داده این قوتها را در این کیاهها و کیست که
تواند ایجاد کرد مگر همان کسی که آفرید این کیاهها را از برای منفعت یافتن

و بهره بردن که بنا بر حصول آن منفعت هر یک را صاحب آن عمل
و قوت کردانیده و دیگر که متفطن و آگاه میگرداند این مردمان را
از برای این قوتها و خواصی که در این کیاهها است تا مردمان از آن
منتفع شوند ایشان را آگاه ساخته که هر یک چه منفعت دارد و کی
میشود که وقوف حاصل شده باشد بر همچو چیزی از آنها بعنوان
تجربه بدون الهام ربانی و کی بوده که اطلاع بهم رسید بر همچو امری
عظیمی بنحو اتفاق بی اعلام سبحانی هم چنانکه قایل باین شده اند
طایفه و گفته اند که وقوف که بر خواص کیاهها بهم رسیده از روی
اتفاق است نه بعنوان الهام و انکار این که انسان دریافته و آگاه
شده از برای این چیزها بذهن و شعور و تدبیر لطیفش و
تجربه کردنش برای این بهایم و جانوران بی زبان بی عقل چگونه
آگاه شده اند از برای خواص این چیزها تا اینکه چنین کردیده
که بعضی از درندگان دوا میکنند از جراحتش اگر بوی رسد بعضی
این کیاهها پس بدین وسیله بر میگردد آن جراحت و بعضی از این
مرغان حقنه میکنند از بند آمدن شکمش که میرسد بوی باین

آب دریا پس بدین وسیله سلامت میگردد و از این کوفت خلاص
میشود و چیزهای دیگر که مانند اینست بسیار است پس از اینجا معلوم
میگردد که مطلع شدن بر خواص و منافع این گیاهها نیست مگر بالهام
ربانی و اعلام یزدانی و شاید که تو در شک افتی در وجود این نبات
و روییدنی که میروید در این صحراها و بیابانها در جائی که نه
آدمیزاد است و نه آبی و باری پس گمان کنی که زیادتی است
که هیچ احتیاجی بآن نیست و حال اینکه نیست اینچنین که تو گمان
کرده بلکه این روییدنی خودش بخودی خوشی است برای این پرندگان
و چوب و شاخش هیزم است که بکار میبرندش این مردمان و در این
هنوز چیزهای دیگر هست که بسیار عمده است یکی فایده اینکه
معالجه کرده میشود بآن این بدنها را و فایده دیگر اینکه رنگ کرده
میشود بآن این متاعها و پارچهها و چیزهای دیگر که مانند اینست از آن
مصلحتها اینکه مترتب است بر وجود آن پس همچو نیست که بودن
این علفها و رستن این روییدنیها در این صحراها خالی از فایده
و منفعت باشد نه خود مهمل اینکه از جمله خسیس ترین و سهل ترین

روییدنیها

روییدنیها این علف بروی است و هر چه دیگر مانند این باشد
و بروی علفیست که ساقش باریک پس هست در همین علف بروی
و اشباههش با وجود این حقارت از اقسام آن منفعتها که در کار است
مردم را پس یک منفعت اینکه ساخته میشود از این بروی کاغذهائی
که احتیاج بآن دارند پادشاهان و غیر پادشاهان از سپاهی و رعیت
و دیگر از این علف ساخته میشود آن حصیرها اینکه کار میفرمایند
هر صنف از این مردمان و دیگر از برای این نیز هست که میسازند
از وی غلافها که نگاه داشته میشود بآن این اوانی و ظروف را
و دیگر میگردانند از آن با بر و شکر آغشته و پر میکنند میان آنجائی
که خالیست در ساختن این ساباطها که هر جائی از ساباط که فرجه
داشته باشد باین علف پر میکنند تا اینکه عیب ظاهر نشود و نشکند
و چیزهای دیگر که مانند اینست از منفعتهای دیگر پس عبرت گرفته
آگاه شو و تعجب کن بانچه میبینی از اقسام این منافع و مصالح را
در صغیر این خلق و کبیرش و بانچه که قیمت دارد و انچه که قیمت ندارد
که در هر یک از این مخلوقات که نظر میکنی چه از صغیر و چه از کبیر و چه

قیمت دارد و چربی قیمت بسیار از فواید و مصالح مندرج است و حال
آنکه خسیس ترین چیزهای بیقیمت و حقیرترین آن این سرگین
و عذره است که جمع است در وی خباثت و نجاست با هم که هم
حقیر است و هم نجس و حال آنکه نفع رسانیدن و بکار آمدنش
را از برای این کشت و کارها و این ترها و سبزیها همه بیک جا آیت
که برابر آن نمیشود هیچ تا این غایت که چیزی یکه از این سبزیها است صلاح
نمی‌آید و خوب نمیشود مگر بانداختن همین سرگین و کودیکه پلیدش
دانسته اجتناب میکنند از این مردمان و ناخوش میدارند نزدیک
شدن را بآن و بدان که نیست منزلت و مرتبت هر چیز باعتبار
قیمتش بلکه این منزلت و قیمت دو قیمتند که مختلف میشوند در دو
بازار و بسا باشد که آنچیزیکه خسیس است و بی قیمت در بازار
خرید و فروخت و پیدا کند کجا بهر نفیس باشد در بازار دانش و
اعتبار پس نظر کن در پیش دانایان و اهل اعتبار با قدر و قیمت باشد
و نزد دیگران هیچ قدر و قیمتی نداشته باشد پس بنا برین کوچک
و حقیر یکه خبر داد چیز یکه بواسطه کوچک و سهل بودن قیمتش

چه بسا باشد

چه بسا باشد که همان چیز گوهری باشد که در بازار دانش جوهر بار
بیش بقیمت اعلی خریدار پیش نمایند پس مؤید این مقال اینکه اگر آگاه
میشدند طلب کنندگان و جویندگان کیمیا گران خاصیتی را که در
این عذره و فضله انسان است در کیمیا گری و میدانستند که چکار از
وی می‌آید هر آینه میخریدند او را بنفیس ترین بها و بر سر آن هجوم آورده
گران میکردند بهای او را پس بسیار چیزها باشد که در نظرها خوار
نماید و گمان کنند که هیچ نفعی در او متصور نیست اما در واقع چنین
نباشد و فواید عظیم در وی مترتب باشد مثل همین که مذکور شد
گفت مفضل که نزدیک شد هنگام زوال آفتاب پس برخواست مولای
من ع بادای نماز گفت زود تر بیا نزد من فردا اگر خدا خواسته باشد پس
بازگشتم از خدمت آن حضرت در حالتی که زیاده شده بود من با آنچه
شناسانیده بود مرا بآن خرم و شادان بآنچه داده بود پس شکر گویان
و آفرین کنان خدا را بر آنچه کرامت ارزانی داشته بود در باره من پس
بسر بردم آنشب را بشادی تمام تا روز شد بتوفیق خدای تمام شد ترجمه
سیم و اینک شروع در ترجمه مجلس چهارم میشود انشاء الله بسم الله الرحمن الرحیم

گفت مفضل پس همین که روز چهارم شد بزودی شتافتم بخدمت مولای
خود پس دستوری خواسته شد از برای من پس از داخل شدن امر کرد
مرا به نشستن پس بفرموده آنحضرت نشستم گفت که بروی باد همیشه
درود و سلام و زبان درد باد را ابتدای آگهی و درود حضرت رسالت
پناهی و آل پاکش گاهی که پاک کرد اینه فرمود که از علامات ستودن
و آفرین کردن و پاک و بی عیب دانستن و بزرگ و منزه اعتقاد کردن
مر آن اسمی را که اقدس است و آن نور را که اعظم است خدا ترا کریم
علی اعلام است صاحب جلال و اکرام است و ایجاد کننده خلایق و
انام است و روشن کننده و برپای دارنده و نفع رساننده این عالمها
و دهورات و صاحب ستر مستور و غیب محفوظ و اسم مخزن و علم
مکنون است و صلوات و برکات او همیشه فایض باد و رساننده
وحیش و ادا کننده رسالتش ایجان رسولی که برانگیخت اینده و فرستاد
او را بجانب بندگانش که مژده دهنده ایشان باشد به بهشت و
بیم دهنده باشد از دوزخ و خواننده ایشان باشد بسوی خدا
باذن او و چراغی باشد نور دهنده که ظلمت کفر را از زمین بر

اندازد و جهان را بنورش روشن گرداند تا باری هلاک گردد آنکه
هلاک شده بعد از ثبوت حجت و برهان و زنده گردد آنکه زنده شده
بعد از ثبوت بینه و حجت یعنی هلاک گردیدن هالک و نجات یافتن ناجی
هر دو از حجت و برهان باشد تا کسی را بر خدای حجت نباشد پس بروی
و آلش باد از جانب خالقش صلوات طیبات و تحیات زاکیات نامیات
و بر وی و بر ایشان باد سلام و رحمت الهی و برکات نامتناهی چندان
که گذشتگان و چه درماندگان و آیندگان از ازل تا ابد و دهر بدهر و زمان
و تا روزگار گذران باقیست تا جهان هست و روزگار بجاهست همیشه
بر ایشان فایض باد رحمت و سلام از ملک علام حال آنکه ایشان خود
اهل درود و تحیت و سزاوار این درود و تحیت و سزاوار این سلام و
رحمت بتحقیق که شرح کردم و بیان نمودم از برای تو ای مفضل از جمله
این دلیلها آنچه که دلالت میکند بر آفریدن و از جمله آن شواهد یکه
شاهدند بر صواب و تدبیر و عمد و قصد در آفرینش انسان و حیوان
و نبات و درخت و غیر آن که از این دلایل و شواهد از برای تو شرح
کردم آنقدر که در آنست عبرت و آگاهی از برای هر که خواهد عبرت گیرد

واگاهی پیدا کند و من شرح کرده بیان میکنم از برای تو حال درین
بعد از آن آفات و بلیاتی که حادث میشود در بعضی از زمانها انچنان
آفاتی که فرا گرفته ساخته اند از مردم چند از جهال بلید وسیله
و دست آویزی بسوی انکار آفریدن آفریننده و انکار عمد و تدبیر
در آفرینش و دیگر شرح میکنم مصلحتهای آنچه را که انکار کرده اند گروه
معطله و دهریه از این مکاره و مصایبی که بانسان میرسد و آنچه
را که دلیل کرده اند از حرمان و فانی شدن و گفته اند که اگر عالم
را آفریننده و صاحبی میبود با علم و تدبیر و قدرت چرا روا میداشت
این مصایب و مکاره و موت و فنا بانسان رسد و بایستی که
حال بر خلاف این باشد و دیگر شرح میکنم آنچه را که گفته اند صاحب
طبایع و قول آنکسی که گمان کرده این را که بودن اشیا بالعرض و
اتفاق است نه از روی عمد و تدبیر صانع پر حکم و مصالح آن را
بیان میکنم تا اینکه گنجایش داشته باشد این سخن و بیان نزد ایشان
که خدا ایشانرا بکشد و خوار و ذلیلشان کند که بچه قسم برگردانیده
شده اند از طریق مستقیم و انکار کردیده اند باین راه باطل و

بچه چیز این جماعت را برین داشته که با وجود این علامات واضحه
و این بینات لایحه انکار صانع حکیم میکنند و اشیا را خالی از حکم
و مصالح میدانند بعد از این شروع در شرح و بیان هدایت نشان
کرده فرمودند فرا گرفته اند یک گروهی از نادانان این آفتهای را که
حادث میشود در بعضی از روزگاران بمانند وبا و مرگی و یرقان
که آفت زرع و درختانست و دیگر بمانند این تگرگ و ملخ که همچو چنین
ها را وسیله ساخته اند بسوی انکار کردن ایشان آفریدن و تدبیر
بکار بردن آفریننده را و سخنشان اینست که اگر عالم را خالق و
مدبری میبود و انسان و غیر انسان مخلوق میبود بایستی که بر مقتضای
تدبیر مخلوق خود را نگاه داشته نگذارد که این آفات او را و
یرقان و تگرگ و ملخ که باعث خرابی اند بوی رسد پس گفته میشود
در جواب این سخن اینکه اگر حال اینچنین باشد که نباشد خالقی و مدبری که
نگاهبان و صاحب این عالم را پس از برای چه نمیشود یک حادثه که
بیشتر از این در سالها از این باشد که از آنجمله یکی اینکه بیفتد این آسمان
بر سر این زمین که همه در زیرش مانده هلاک شوند و دیگر اینست که

سرازیر شود این زمین بمرتبهٔ که برود تبه که هرچه بر روی اوست و
هلاک کردد یکی دیگر اینکه تخلف کند این افتاب آمدن که در
اصل بیرون نیاید و عالم همیشه تیره و تار باشد و یکی دیگر
اینست که خشک کند این نهرها و چشمه سارها تا غایتی که یافت نشود
آبی از برای لب تر کردن و یکی دیگر اینکه روان شود آب این
دریاها بر روی زمین تا غرق کند زمین را و هرچه که بر روی
زمین تا غرق کند زمین را و هرچه که بر روی زمین است پس از آنچه
کم مذکور شد یکی دیگر اینکه این افتهائی را که ذکر کردیم از وباو
طاعون و هرچه که مانند آنست سببشان چیست که مقتضی مدبر یعنی عالم
وجود ولم و امتداد نداده اند تا مستاصل ساخته از بیخ برکنند هرچه
را که در این عالم است بلکه بهم میرسند کاهی و در بعض اوقات پس
از هم رسیدن بسیاری درنگ نمیکنند تا اینکه برداشته بر طرف
میشوند آیا پس بچه چیز که این عالم مصون و محفوظ است از آن
حادثهای بزرک از افتادن آسمان و زمین و بیرون نیامدن
افتاب و خشکیدن نهرها و ایستادن باد و روان شدن آب

دریا بر روی زمین که این حادثها نیست که اگر حادث شده می آید
بر سر عالم یک چیزی از آنها هر آینه بود در این حادث شدن هلاک
عالم پس اگر عالم را یک خالق مدبر قدیر و صاحب چنینی هست
که عالم را محافظت کرده نمیگذارد که از این حوادث چیزی حادث
شدن عالم زیر و زبر کرداند و اینکه گزیده نیشی زده میشود باهل
عالم احیانا برسیدن این افتهای سهل اندک آزار وبا و ترک و ملخ
و مانند آن از برای ادب دادن مردمان و راست کردانیدن ایشان
است در وقتی که طغیان و عصیان را پیش گیرند و از طریق مستقیم
منحرف شوند و از شراب نخوت و غرور مست کردند پس از اینکه
آگاه شان کردانید دیگر هیچ وهم نیست که دوامی داشته باشد این
آفات بلکه برداشته میشود از ایشان نزد حاصل شدن یاس و
نومیدی از ایشان و بر طرف شدن این آفات پس میباشد واقع شدن
این آفات از ایشان یک رحمتی است که قدر آن دانسته شکر میکنند
پس رسید که فرستادن این آفات و هم برداشتن آنها هر دو بر
مصلحت و موافق حکمت است و تحقیق که انکار کرده اند گروه هائی

راکه انکار کرده اند کروه دهریه از این مکاره و مصایب که بمردم میرسد
پس هر یك از این دو کروه را سخنش اینست که میکویند اکر
باشد این عالم را خالق رؤف رحیم که بمخلوقش مهربان و بخشاینده
باشد پس از برای چه حادث میشود در این عالم این چیزهای
مکروه ناخوش از بیماری و مصیبتها با وجود رافت و مرحمتی که
بما میداشت که بندکانش مبتلا باین مکاره و مصایب کردند
بلکه در کمال رفاهیت و کامرانی زندکانی میکردند و اینکه قایل
باین قول است و سخنش اینست رفته باین اعتقاد که سزاوار اینست
که عیش انسان در این دنیا می باید که پاك و صاف باشد از هر تیرکی
که هست تا بحدیکه هیچ نوع در عیش او می باید که تیرکی بهم نرسد
و حالش در این دنیا چنین باشد که باستراحت و فراغت تمام زندکانی
کند و حال انکه اکر اینچنین میبود که ان قایل اعتقاد کرده
همچو بود که این آدمی زاد باندك وقتی بیرون میرفت از حد که
آن غرور و نافرمانی و سرکشی که پیدا میکرد بسوی بدحالی
که صلاحیت نداشتن حال در دین و نه در دنیا بمرتبه که دیکر نفعش

بباد

بباد میرفت و هم ضرر بد بناش را داشت هم چنانکه می بینی بسیاری از اهل
مال داران و متنعمین و کسانی که برآمده باشند در نوانکری و امن
و راحت که بیرون میروند از سرکشی و غرور باین حال که مذکور شد
و نخوتشان را اشعار خود میکردانند تا بحدیکه هر یك از ایشان فراموش
میکند اینکه او بنده است یا اینکه مربوب است و ربی دارد یا اینکه
ضرری بوی خواهد رسید یا اینکه ضرری بوی خواهد رسید یا
اینکه مکروهی و بدی نازل خواهد شد بوی یا اینکه واجب است
اینکه رحم کند ضعیفان را یا مدد رساند محتاج را یا رقت کرده دلش
بسوزد از بلای مبتلائی یا کرمی و مهربانی کند بر بیچاره ناتوانی
یا دلجوئی و شفقتی بر غم دیده محنت زده پس کسانی که بناز و نعمت
برآمده باشند و دردی از روزکار ندیده باشند می بینی که صاحب این حال
میشوند و عیشی میمانند که خبر از هیچ چیز نداشته باشند پس هر کاه که بنکرد
انسان را این مکاره و مصیبات و بیابد دردها را و دلش بسوزد که
در این وقت پند کرفته اکاه میشود و بحال خود باز می آید و بینائی
پیدا کرده میل ندهد بسیاری از انچه را که ندانسته بود و غافل از آن

بود و بر میکردید بجانب کردن بیماری از آنچه که واجب بوده بر روی وقت
آن کرده و آنان که منکرند مر این امور موجبه مشتمل بر مصالح را بمنزلهٔ
آن کودکان که مذمت میکنند این دواهای تلخ بدمزه و خشم میکنند
از منع کردن ایشان از خوردن طعامهای ضررناک و بد وا دارند و ادب
کردن را و دوست میدارند این حال را که فارغ و سر خود باشند از
برای لهو و بازی و هرزه کردی و میخواهند که بدست آورده بخورند
هر خوردنی و آشامیدنی که باشد و عیب میدانند آن حالرا که امر میکنند
ایشان را ابوین آن حال این هرزه کرده و بیکاری از بد بر آمدن و بد
عادت کردن و نمیدانند آنچه را که مر ایشان راست در ادب کردن
از صلاح حال و خوبی مآل و آنچه که ایشان راست در خوردن این دواها
تلخ بدمزه از منفعت یافتن و اگرچه آمیخته باشد خوردن آن دواها
با پارهٔ از کراهت و که ناشامیده را خوش نیابد پس گروهی که
انکار این آفات و حال ایشان بحال این کودکان میماند که همین نظر
در ظاهر دارند و از آن حکمتها و مصلحتهائی که در این آفات و حال
ایشان بحال این کودکان میماند که همین نظر در ظاهر دارند و از آن

حکمتها

حکمتها و مصلحتهائی که در این آفات و مکاره است بی خبرند که اگر
خبر میداشتند انکار نمیکردند و بجهل خود اعتراف مینمودند پس
این آفات و مصیبات مانند آن دواهای تلخ بدمزه است که اگر
چه تلخ است اما ثمره اش شیرین است و انتفاع عیش دنیا و کامرانی
که آن کرده اعتقاد دارند مانند آن طعامهای لذیذ ضررناک است
که اگرچه کامرانی دارد اما آخرش بدکامی و سر خود بودن و تن
در دادن و دوا و آب شرایع فرو نگرفتن مثل آن بطالت و هرزه
کردی کودک است که ثمره اش بد بر آمدن و باصلاح نیامدن و
عادت و خوی بد کردن است پس اگر گوید گوینده که از برای چه نشد
انسان معصوم از جمیع بدیها تا احتیاج نمی افتاد بسوی این و اینکه
گزیده شود باین مکان و آفات تا آگاه کرده به دست از بدیها باز
دارد و چرا چنین خالقش نیافرید که در اصل او را قدرت نباشد
در کردن کارهای بد تا اینکه بجهة تنبیه و تأدیب او را مبتلا گرداند
باین آفات و مصائب و حاجت نباشد که نه کار بد نکند و نه مبتلا
باین آفات گردد و اگر چنین گوید گفته میشود با ایشان که در این هنگام

حال هم چه بود که انسان دیگر نه بود محمود بر حسنه که آمده میکرد آن
حسنه را و نه بود سزاوار اینکه تحسین و آفرین وی کنند بر کردن
کار خوبی و نه مستحق این بود که ثواب و مزدش دهند بر کردن حسنه چه
محمود شدن و استحقاق ثواب پیدا کردن فرع اینست که قدرت بر سیئه
داشته باشد و نکند و بجای آن ارتکاب حسنه کند در این وقت در
کردن آن کار خوب آفرینش میکنند و مستحق ثواب میگردد پس وقتی
که هیچ نبود که در اصل قدرت بر سیئه نمیداشت و سوای کارهای
خوب دیگر هیچ کار بد از دستش بر نمی آمد نه سزاوار آفرین بود و نه مستحق
ثواب و اجر آخرت پس اگر گویند که در وقت معصوم بودن انسان از
بدیها چه ضرر داشت بوی اینکه محمود نباشد بر کردن حسنات
و استحقاق بهم نرساند از برای ثواب بعد از اینکه باز گشتنش
بجانب غایت نعیم و لذت بهشت باشد پس هرگاه مآل حالش
این باشد گو که سزاوار آفرین نگردد و استحقاق ثواب را خود پیدا
نکند اگر اینچنین گویند می باید گفت با ایشان که عرض کنید شما
یاران خود بر یک مردی که تن درست باشد و عقلش نیز بجای خود

باشد

باشد و بوی بگویید که بنشیند و بخسبند که از برایش حاضر ساند
ناز و نعمت بسیار که هر چه دلش خواهد بخورد و آسوده و فارغ
کردانند از هر چه که احتیاج بآن داشته باشد مهیا سازند بی
آنکه او خود سعی و حرکتی کند و بی آنکه استحقاق پیدا کند از برای
او و ناز و نعمت پس شما خود بر مرد یک عاقل و تن درست باشد این
مطلب را عرض کنید که آیا هیچ قبول میکند این را نفس آن مرد و هیچ
راضی میشود باین مطلب کلا و حاشا بلکه خواهد شد یافت که باندک
چیزی از آنچه که بیابد بسعی و حرکت خودش خوشحال تر و شادتر از آن
که شاد بشود به بسیاری از آنچه که بیابد بدون سعی و حرکت و همچنین
ناز و نعمت آخرت نیز این حال دارد که کامل و تمام میگردد از برای
اهلش بسبب اینکه برسند و بیابند آنرا بسعی که در آن کرده باشند
و استحقاقی که از برای آن بهم رسانیده باشند و نیز گران می آید
عاقل را و نفسش راضی نمیشود باینکه برسد بناز و نعیم آخرت بدون
سعی و استحقاق بمحض اعتماد کردن و غره شدن بتفضل و کرم الهی
پس بنا بر این اگر آماده و مهیا کرده نشود از برای او راهی

بجایی که تواند برسد و بدست آورد بی سعی و استحقاق بآن
ثواب و ناز و نعیم برسد خالی از شرمندگی و انکساری نخواهد بود
و کمال شکفتگی و خوشحالی نخواهد داشت اگر گویند نه هست این
چنین که گاه میباشد از جمله این مردمان کسی که اعتماد کرده دل را
خوش میکند بسوی چیزی که رسیده و یافته از چیزهای خوب و اگر
چه استحقاق آن نداشته و سعی نکرده بلکه بمحض چشم داشتن و اعتماد کرده
بان رسیده و از یافتن آن خوشحالست هرگاه همچو چیزی واقع باشد
پس چه حجت و دلیل هست در منع کردن کسی که راضی و خوشنود باشد
بانکه رسد به نعیم آخرت بر همین وتیره که اعتماد کرده دل را خوش
کند بیافتن نعیم بعضی بهشت هرچند که سعی نکرده باشد و
استحقاق آنهم نرسانیده باشد اگر این جماعت چنین گویند و طلب
حجت کنند می باید گفت بایشان که این اعتماد کردن و خوشنود
شدن و دل خوش کردن برسیدن نعیم آخرت بی سعی و استحقاق
بلکه بی جهت و اگر درست میبود مردمان این باب و این در گو
بر روی ایشان باز میشد هرآینه بیرون میرفتند از حد اعتدال

بنهایت

بنهایت حریص گردیدن و خوگر شدن و عادت کردن بر ارتکاب فواحش
و دریدن پرده محارم پس دیگر که همچو بود که در این وقت باز دارد
خودش را از کردن کار بدی یا بکردن کبر و تعب و مشقت را در پای
آن یا بهای خیر اگر اعتماد کرده خواطر جمع میکرده که آخر باز گشتش
بسوی ناز و نعیم بهشتست جزماً بلاشک یا دیگر که همچو بود
که ایمن باشد بر خودش و اهلش و مالش از این مردمان اگر
ترس و بیم نمی باشند از حساب و عقاب روز جزا خواطر جمع باینکه
در دنیا هرچه کنند آخر به بهشت خواهند رفت و در قیامت تماماً
و مؤاخذه نخواهد بود پس همچو بود که ضرر این باب بزودی
میرسد بر مردمان در همین دنیا پیش از آخرت و احوال عالم بهرج
و مرج می انجامید پس بنا بر این میبود در این صورت معطل و بیکار
بودن عدل و حکمت که نه عدل بود و نه حکمت و دیگر جای این بود
که طعن بر بکار بردن تدبیر بخلاف صواب و گذاشتن چیزها در
غیر مواضعشان که در این وقت بیک دستگاهی بدست اهل طعن
می افتاد که طعن می زدند بر عدل و حکمت و تدبیر و گذاشتن چیزها

بجا و چنانکه زنده متمسک شده اند این گروه در ارتکاب حکمت
و تدبیر با این آفات که بر مردمان رسیده و فرو میگیرد نیکوکاران
و بدکرداران را که نیک و بد و تر و خشک در هم میشوند و دیگر مبتلا
میگردد با این آفات نیک کردار و بسلامت میمانند از آن آفات بد
کردار و بسلامت میمانند پس گفته اند که چگونه میتواند که روا باشد
این چنین چیزی در تدبیر کسی که حکیم باشد که نیکان و بدان
همه مبتلا کردند با این آفات با نیکان مبتلا گردیده بدان بسلامت
مانند و چه حجت و دلیل دارید در این باب پس گفته میشود بایشان
که این آفات و اگر چه این چنین است که میرسد به نیک کردار و بدکردار
همه اما همچو نیست که این تعمیم بی حکمت و مصلحت باشد چه بدرستی که
خدای عالم که غالب و بزرگ کرداننده این را صلاحی از برای حال
این دو صنف هر دو هم صلاح حال صالح و هم صلاح حال طالح اما
هر چه که صالحان و خوبانند پس بدرستی که آنچه میرسد بایشان از این
آفات آن سبب سستی کردن ایشان است در شکر کردن نعمتهای پروردگار
شان که آن نعمتهای پروردگارشان که آن نعمتهای پروردگار

نزدشان

شان ثابت شده بود از روزگار گذشته شان و اندک غفلتی از
شکرانها بهم رسیده بود پس طلبید از دل ایشان این رسیدن آفت
بر شکر کردن ادای آن حق لازم کنند تا دیگر بار از پروردگار خود
نعمت خواهند و بسبب صبر کردن اجر شان افزون گشته و صلاح شان
بیفزاید و اما هر چه که فاسقان و بدانند بدرستی که هم چو چیزی
هرگاه برسد بایشان و بدیهی و آفتی که مبتلا گردند میکشند
این حال و فرو مینشاند طغیان و شور ایشان را و باز میدارد شان
از ارتکاب آن معاصی و خواهشی که پیش گرفته بودند خود را در این
وقت عاجز و درمانده دیده آگاه میشوند و بخدای خود باز
گشت میکنند و هم چنین میگردانند خدای عالم از برای آنکه
سلامت مانند از ایشان از این دو صنف صالح و طالح صلاحی
در این سلامت ماندن از آفات مذکوره که این سلامت ماند
هم صلاح نیکانست و هم صلاح بدان اما نیکان بواسطه اینکه شان
و خوشدل میشوند بآن حالی که هستند بر آن حال از خوبی و
صلاح حال و زیاد میکنند در آن خوبی و صلاحی که دارند در غیبت

وبصیرت را و این شفقت را که خدای عالم در بارهٔ خود دیدند
خوشحال میشوند و یك بینائی دیگر که بهم میرسانند و سعی میکنند
که خوبتر و بهتر شوند تا منظور نظر الهی بیشتر گردند و طغیانهای
بواسطهٔ همین که شرمنده میشوند از رحمت و مهربانی پروردگار
شان و از آن تفضلی که بر ایشان کرده بسبب سلامت ماندن
ایشان از آفات بی آنکه استحقاق آن داشته باشند و می بینند
خدای رحیم مهربان در برابر بدیهای ایشان کرده بودند انتقام
نکشید و نیکی بایشان کرد و از بلا و آفت نگاهشان داشت
پس راغب و حریص میگردانند ایشان را این حال بر مهربانی کردن
بمردمان و در گذرانیدن و عفو کردن از کسانی که بدی کرده
باشند بایشان و بدین تدبیر حال ایشان از فساد دور گردیده
بصلاح نزدیك میشود پس هرگاه دانستی که مبتلا کردن صلاح
حال هر دو صنف است پس هر کدام از این دو صنف که مبتلا
گردد و دیگری سلامت ماند مبتلا کردن صلاح حال
سالم خواهد بود و شاید که گویندهٔ از ایشان بگوید که همین آفات

که میرسد بمردمان در مالهاشان در تنبیه و اصلاح حال ایشان
پس نیست که بابدانشان نیز میرسد پس چه چیز است سخت در آن فتنه
که مبتلا میکردند بآن در بدنهاشان که بدین سبب میباشد بدی آن
حالت تلف شدنشان بمانند سوختن و غرق شدن و سیل بردن
و بزمین فرو رفتن پس گفته میشود بآن قایل در جواب این سخن
بدرستی که خدا ایجاد کرده است در حال صلاحی از برای این دو
صنف با هم که هم نیکان را در این صلاحیت و هم بدان را اما نیکان
و صالحان پس بواسطهٔ آنچه که وارد ایشان است در مفارقت کردن از این
دنیای دنیه از بهم رسیدن راحت و آسودگی از تکالیف این دنیا و
خلاصی از مکاره آنکه بسبب آن آفت بدی از غم و درد این محنت باز داشتی
نجات یافته میرسند بجنات و عیش جاودانی و اما بدان و گنه
کاران پس بواسطهٔ آنچه که وارد ایشان است در این سوختن یا غرق شدن
یا سیل بردن یا غیر آن از کم کردن گناهان ثقل و سبک ساختن بارها
و پاک آلودگیشان و باز داشتن ایشان را از اینکه زیاده کنند از این
گناهان و خلاصهٔ کلام در این مقام اینکه آفریدگار عالم که یکبدا

ذکرش بمقتضای حکمت و قدرتش وگاه بر میگرداند این حالها تا شکرمند
شده همه آنها را بجانب خوبی و منفعت که این حالها هر کدام را که
میکند مقتضای حکمت و مصلحت است و از صلاح و خوبی بیرون نیست
پس همچنانکه حال چنین است که هرگاه قطع کرده بیند از درخت
درختی را یا بریده شود یک نخل از خرما می‌بینیم که میگیرد او را استاد
کار صاحب وقوف حاذق و ساخته بکار میبردش در اقسام از منافع
و ضروریاتش پس اگرچه یک درخت کم میشود اما چندین منافع از آن
بهم میرسد پس هم چنین میکند آفریدگار مدبر حکیم در این آفات
که نازل میشود بر مردمان در ابدانشان و اموالشان پس میکردند آن
آفات نازله بالتمام بجانب خیر و خوبی و منفعت پس اگر گوید گوینده
که از برای چه میتواند که حادث شوند این آفات بدنی بر مردمان از
سوختن و غرق شدن و غیر آن والبته می باید که آن حادث شدن ضرور
باشد وچه قصور و مفسده دارد اگر حادث نشود بلکه بر همین منال
دسیده خودشان بسلامت مانند و در اصل مبتلا بآفت بدنی
نگردند پس قبول کردیم که حدوث این چنین آفات متضمن این چنین

مصلحتی

مصلحتی هست اما مفسده که بر عدم اش مترتب است کدام است اگر قایل این نوع
گوید می‌باید گفت بوی که حادث شدن ضروریست و میباید که این چنین باشد
تا اینکه دل بستگی بهم نرسانند و میل کنند مردمان بسوی معاصی از رهگذر
طول سلامت و کثرت عافیت تا مبالغه نکنند فاجر در ارتکاب معاصی
و سست نشود صالح از اجتهاد و کوشیدن در عمل خیر پس وقتی که مردمان
در جمیع اوقات بسلامت و عافیت باشند مبالغه خواهد کرد آنکس که فاجر
و بدکردار است در مرتکب شدن معاصی و نافرمانی با نعمت خودگذار
و سستی و کاهلی خواهد کرد آنکس که صالح است از کوشیدن و جهد کردن
در کار خیر چه بدرستی که این دو حال باهم کسستی کردن از کار خیر و ارتکاب
معاصی است غالب بر مردمان در حالت راحت و آسایش و جمعیت خواطر
و شادمان و همین حوادث که حادث شده می‌آید بر سر ایشان باز میدارد
ایشان را از آن دو حال و آگاه و بیدار میکرداند ایشان را بحالی که هست
بآن حال رشد و صواب ایشان و هرگاه که ببیند هیچ بلای بناگاه
بر سر او آید در عصیان و نافرمانی مبالغه نمیکند و صالح بجد و جهد
تمام در کار خیر میکوشد پس اگر خالی کرداینده میشدند مردمان از این

حوادث و بلیات که بر سر ایشان هم چو بلاها هرگز نمی آید هر اینچه علو
و زیادتی میکردند در طغیان و معصیت و نافرمانی را از حد می
گذرانیدند تا اینکه بغضب و قهر الهی گرفتار گردیده و هلاک میشدند
هم چنانکه در زیادتی کردن در نافرمانی و عصیان مردمان دور روزگار
پیش تا اینکه واجب و لازم شد بر ایشان هلاک گردانیدن شان بطوفان
و هلاک گردانیدن روی زمین از لوث ان بدبختان پس معلوم شد
که حدوث این حوادث ضروریست و این حوادث بر بعد مشی مترتب است
و از جمله اینچیزهایی که اعتقاد کرده اند و در پیش خود قرار داده اند
ان را منکر ان بعد و تعدی بر آن موت و فنات پس بر سنتی که رفته اند
این جماعت بسوی اینکه سزاوار نیست که حال چنین باشد که باشند
مردمان مخلد در این دنیا و همیشه زنده باشند و معیشت و عشرت تمام
زندگانی کنند و از جمیع افات سالم باشد پس سزاوار است که رانده
شود این امرها که این طایفه ادعا کرده اند بنهایت و تفصیل و بحث
داده شود بعد از ان نظر کرده اند که چه چیز است محصول این سخن که
این جماعت میگویند و اخر بکجا منتهی میشود نه پس خود دانسته خواهی

بود

بود که اگر همچو میبود که هر که داخل شده باین عالم و انکه دیگری داخل میشود
هم باقی میماندند و نمی مرد هیچ کس از ایشان ابا نبود این چنین که این زمین
تنگ میشد با ایشان تا غایتی که درمانده و مضطرب گردیده و وفا نمیکرد
با ایشان مساکن شان و مزارع شان و راههای معاش که دارشان و در
بهم رسانیدند هر یک از انها کمال صعوبت میکشیدند چه بدرستی که این
مردمان و حال انکه این موت از سر گرفته افنای ایشان میکند و مرتبه
مرتبه ایشان از میان میبرد و با وجود این حال را عز و خواهانند در
رسانیدن مساکن و مزارع تا غایتی که در گرفته می آویزد میان ایشان
در سر این جنگها و نجه میشود در میانشان خونها با وجود این حال
هر گاه چنین باشد پس چون میشد حال ایشان و چه قسم میگذشت
روزگار ایشان اگر همچو میبودند که نمیمردند و نمی مردند چه جوانها
که بر سر یک مزرعه نجه نمیشد و چه فسادها که بر سر یک مسکن در میان
ایشان بهم نمیرسید و دیگر هم چو میشد که غالب میشد بر ایشان این
حرص بزرگ و غلبه میل و خواهش و دلسختی و بیرحمی پس اگر اعتقاد کرده خاطر
جمع میکردند باینکه نخواهند مرد و همیشه زنده خواهند بود هر اینه

قانع نمیشد یک کس از ایشان بچیزیکه بدستش می آمد و در هرچه میکرد مند
راضی نمیشد و میخواست که بیشتر باشد و هم چو میشد که راه داده نمی شد
از برای هیچکس از چیزیکه سؤال کرده میخواست و مردم بتنگ آمده در
بر روی سائلان میبستند و هیچکس را نمی توانستند که بچیزی دادن راضی
کنند و نه خورسند کردیده خود را تسلی میدادند بچیزی از انکه حادث
شود از روی از غم و درد دنیا پس از آن این حال نیز داشتند که ملالت
پیدا کرده نمیخواهند زندگی را کسیکه بطول کشیده باشد عمرش پس مردمان
در این وقت همه این حال داشتند که از زندگی دور و دراز بتر
تنگ آمده آرزوی مردن میکردند تا اینکه از غم و اندوه دنیا
خلاصی یافته بیاسایند تا این غایت که آرزو میکنند مردن را و آسودن
و خلاص شدن را از دنیا پس مردمان در این وقت همه این حال داشتند
که از زندگی دور و دراز بتنگ آمده آرزوی مردن میکردند
پس اگر گویند که با خلود در این دنیا و حیات ابد سزاوار این بود
که برداشته شود از ایشان این مکاره و دردها با بینی که در اصل
دردی و غمی با ایشان راه نیابد تا آرزوی مردن نکنند و مشتاق

بمردن

بمردن نشوند اگر این جماعت این را گویند پس بتحقیق که ما وصف کردیم
و بیان نمودیم آن حال را که بیرون کرده میکشانید ایشان را این بی دردی
و بی غمی به سوی این حال از طغیان نمودن و سرکشی کردن و نشاط و خرمی
را از حد که رسانیدند که واجب داشت ایشان را این حال بر این کارها آنچه که
بود در آن کارها فاسد شدن دین و دنیای ایشان و اگر گویند که خوب
بود که هم چو باشد که توالد و تناسل در میان ایشان نباشد و هیچ بایست
که در دنیا همیشه زنده باشند بی توالد و تناسل تا اینکه تنگ نکرد از
بسیار شدن ایشان مساکن ایشان و راههای معاش شان و بفراغت
تمام زندگانی کنند اگر چنین گویند گفته میشود بایشان که در این هنگام
هم چو بود که محروم و بی بهره میشد اکثر این خلق از داخل شدن این عالم
و بهره ور شدن بنعمتهای خدا یا و عطایا و مواهب او که هر دو را
که از مواهب دنیوی بهره مند میشد و نه از اخروی وقتیکه داخل نمی
شد باین عالم و هر مگر همین یک قرن و بس که توالد و تناسل در میان
ایشان نمی بود و از ایشان فرزندان نمیشد یقین که بیشتر این خلق
محروم بودند از آمدن و داخل شدن باین عالم و بهره بردن از نعم و

وعطاهای دنیوی و جزاهای اخروی پس اگر گویند که از برای محروم
شدن میبایست هم چو باشد که آفرینش شود در هر قرنیکه بباید
بقدر قرن سابق تا انقضای عالم پس عدم توالد و تناسل لازم
نداشت محروم شدن اکثر خلق را و میبایست که با عدم توالد و تناسل
آفرینش بدین و تیره باشد تا حرمان اکثر خلق لازم نباید باز این
جماعت همچو چیزیرا اگر گویند میباید گفت بایشان که اگر همچو میبود که
شما میگوئید راجع میشد این مال بسوی همانچه که ما ذکر کردیم از تنگی
مساکن و مزارع و راههای معاش از بسیار شدن که در این وقت
باز بسیار میشدند و تنگ میشد برایشان جای آرامش و محل زراعت
و راه معاش پیدا کردن که بر سر مسکنی یا مزرعی خونهای دیگر ریخته
و حال آدم و روزگار بنی آدم هرج و مرج میانجامید پس از اینها همه
این نیز بود که اگر هم چو میبودند که توالد و تناسل نمیکردند و فرزندان
و نسل پیدا کردن در میانشان نمیبود هر آینه برطرف بود در این
وقت جاهای لذت و انس گرفتن و دلخوش کردن بفرزندان و خویشان
و یاری خواستن بایشان نزد شدائد و افتادن کارها سخت و

نیز برطرف بود محل لذت پروریدن فرزند و شاد شدن که
که بوجود ایشان بهم میرسد از انس و غم گساری و این یاری و مددکاری
و پرورش گار دادن و شاد شدن که حاصل است در میان خویشان
و پدران و فرزندان در آن وقت هیچ یک از اینها نبود و همه از هم
بیگانه بودند و بسیار غم یکدیگر نداشتند پس درهمین که مذکور
شد دلیلهاست براینکه هرچه میرود که بسوی این و همهای مردمان
یعنی آنچه جاری شده و قرار یافته باین تدبیر مدبر حکیم دیگر
آنها همه خطا و بیخردیست از رای و قول که هرچه دیگر بگویند
و اعتقاد کنند خطاست و کمال سفاهت و بیخردیست و
شاید که طعن زننده طعن زند بر تدبیر از جهت دیگر پس بگوید
که چون میتواند که باشد در این تدبیر و حال آنکه ما میبینیم
این مردمان را در این دنیا که بر حال خوبی ندارند و اوضاع شان
مشوش است و از ایشان حذر میباید کرد پس بعضی را میبینیم که ستم
میکنند و مال مردم را بزور میبرند و میبینیم که بر ضعیف ستم میکنند
و مذلت و خواری بر داده یا مال ایشان میکنند و آنکه مرد صالحی است

درویش است و بینوا و گرفتار محنت و غم و آنکه فاسق و طالح است
در عافیت است و فراغت روزی بروی فراخ و آنکس که کار بدی
کرده یا پردهٔ محرمی دریده در ساعت بعقوبت گرفتار نشده پس
اگر میبود در این عالم یک تدبیری هر آینه جاری میشد این حکمها
بر آن قیاسی که موافق عقل و تدبیر درست است و بر این قیاس بنا بر وجود
تدبیر قیاس این بود که هر که صالح است همین او مرزوق و روزی فراخ
باشد نه فاسق و هر گاه که فاسق و طالح است همین او محروم و تنگ روزی
باشد نه صالح و نیز قیاس این بود که قوی و پر زور است ممنوع باشد
از ظلم کردن بر ضعیف و ناتوان که ستم بر بیچارهٔ ناتوان کند و هر که
درندهٔ پردهٔ محارم است و بدکاری و بی‌شرمی کار او است بزودی
زود بعقوبت گرفتار شود تا گر طاعنی از این نام برند بی طعن زده
چنین گوید پس گفته میشود بروی در جواب این سخن اثر بدبختی او این
روشنی که تو از غلط کردی و آن را موافق قیاس و عقل نام نهادی چه اگر
اینچنین میبود که تو گفتی هر آینه بر طرف میشد این احسان که بان
تفضیل یافته باین انسان بر غیرش از مخلوقات و دیگر دارید

وقت

وقت که انسان هر چه میکرد از نیک و بد مکافات آن را فوراً
در همان ساعت میدید بر طرف میبود محض بودن و مرغوب
بودنش باین معنی که حسن و قبح اشیا را بعقل دریافتن و تمییز
نیک و بد دادن و از آیات و علامات استنباط کردن و از کارهای
بد احتراز کردن نفس را داشتن بر کار خوب و عمل صالح بواسطهٔ
مزد آن جستن و چشم داشتن ثواب در آخرت و اعتماد کردن
بانچه خدای عالم وعده داده از ثواب و نعیم بهشت بی تفضلی که
انسان راست بر غیرش بهمین احسان باین معنی است که مذکور
شد و این فضیلت در این وقت مفقود بوده میگردید ندیدی
مردمان بلاشک بمنزلهٔ این چهارپایانی که نگاهشان میدارند
بضرب عصا و علف دادن و نموده جلوه میدهند از برای آنها
نمودن هر یک از این عصا و علف ساعت بساعت تا استقامت
پیدا کرده براه می‌آیند و حال مردمان نیز چنین بود که کار بدی
اگر میکرد فوراً اسیرش را باز داده بعقوبتش گرفتار میکردند
از ترس اینکه دیگر مرتبه بعقوبت گرفتار نشود کار بد نمیکرد و

هرگاه صوابی اگر میکرد در ساعت نعمتش را زیاد میکردند و روزی
بروی فراخ میشد دیگر مرتبه میخواست که کار خوبی کند تا
حالش بهتر شود و آنکس که از ترس تعجیل عقوبت کار بد نمیکردی
گفتندش فلان مرد صالحی است و کس خوبی است و نبود در آن
وقت هیچکس که کاری کند از برای اینکه یقین ثواب اخروی
یا عقاب اخروی داشته باشد که کارش از برای نعیم بهشت
یا از ترس دوزخ باشد بلکه هر که بود یا کارشان از برای تعجیل عقوبت
و هیچکس از برای فردای آخرت کار نمیکرد تا غایتی که هم چو بود که
این حال بیرون میبرد مردم را از حد مردم بودن بحد بهایم و حیوانات
بی زبان که هم از سلسله انسانیت بیرون رفته داخل میشدند
در جرگه بهایم و بقیه حیوانات بی زبان پس از آن دیگر همچو بود که
کم میدانست کسی اینچه را که غایب بود از وی از احوال روز قیامت
و بهشت و دوزخ و غیر آن کار نمیکرد مگر بنا بر همین حاضر که
دنیا بود و نبود نزد او همین امور دنیوی بود و دیگر خبری که
نداشت از اینکه آخرتی هست و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ

هست

هست و تمام بنای کارش بر همین دنیای حاضر بود و بر روی آن
همچو بود که حادث شود از این حال نیز این حال که همچو باشد که
صالح نکند کارهای خوب را مگر محض همین زیاد شدن روزی
و فراخی عیش در این دنیا و دیگر اگر هم چو باشد که اگر امتناع کرده
خود را نگاه میدارد از ظلم و فواحش نباشد عفت و پرهیز کاریش
از افعال مگر محض از برای منتظر بودن عقوبتی که فوری آید بوی
در همان ساعت که کار بد کند که از این ترس خود را نگاه داشته کار
بد را مرتکب نشود و ظلم بر کسی نکند پس حال بدین منوال میکشید
تا بجدی که همچو میشد که افعال مردمان همه جاری شود از رهگذر همین
دنیای حاضر محسوس مشاهده که هر چه کند از بد و نیک جزای آن را
در همین دنیا بچشم خود ببیند و از برای همین کار کند و حسن و قبح افعال
ضروری و محسوس گردد بحیثیتی که بنا میزد بر افعالشان هیچ چیز
از یقین بآنچه که در نزد خدای عالم است و منحصر نکردند ثواب آخرت را
و آن ناز و نعمتی را که دایمست در آخرت و پنداشتند که هر چه هست از
نعمت و عقوبت در همین دنیاست و از هم چونان و نعمتی و ثوابی که

در آخرتست بی خبر بوده محروم شوند پس بجز آنکه آن طاعن
قیاس و موافق تدبیر نامش کرده بود این مفاسد بر قیاس که مذکور شد
مترتب است با آنکه این خبرهای را که ذکر کرد این طاعن از توانگری
و تهیدستی و عافیت و بلا هم چون نیست که این چیزها علی الدوام
برخلاف قیاس او باشد که همیشه صالح در فقر و بلا باشد و فاسق
پیوسته در دولت و عافیت باشد بلکه جاری میشود بر این قیاس
او در بسیاری از هنگام همان حالی که او فرض میکند از مرزوق بودن
صالح و محروم بودن طالح و بعافیت بودن خوبان و بعقوبت گرفتار
شدن بدان در این جهان پس بتحقیق که میبینیم بسیاری از صالحان و خوبان
را بدین حال که مال بسیار روزی ایشان میشود بواسطهٔ اقسام از نعم
بلکه مقتضی این حالت تا اینکه پیش از تحمل کردن نکند رد بدلهای
مردمان این معنی که همین کافران مرزوق اند و غیر از ایشان کسی
دیگر فراخ روزی نمی باشد و همین نیکان محرومند و سوای ایشان
دیگری تنگ روزی نیست تا بدین سبب اختیار کند فسق و فجور و
کفر را بر صلاح و تقوی بگمان اینکه روزی بر ایشان فراخ کرده

حال ان

حال ایشان خوب خواهد شد پس هرگاه ببیند که نیکان نیز فراخ روزی
و مرزوقند و روزی وسعتی دارد آن گمان را نکرده اختیار فسق
بر صلاح نخواهد کرد و نیز میبینیم بسیاری از فاسقان که بزودی
در همین دنیا گرفتار میشوند بعقوبت وقتی که از حد میگذرند در طغیان
و نافرمانی شان و عظیم گردد ضرر شان بر مردمان و بر خود شان
که در این وقت مهلتشان نمی دهند در دنیا از ایشان انتقام کشیده
عقوبتشان میکنند همچنین که بزودی در همین دنیا گرفتار شد فرعون
بعقوبت غرق و بخت النصر بعقوبت تیر و سرگردانی بیابان و بلیس
که پادشاه مصر بود بعقوبت قتل که کشتند و اگر مهلت داده شود
بر بعضی از بدان با اینکه در دنیا عقوبتش بکنند و پس انداخته شود
بعض خوبان بدادن نوازش سزای آخرت یعنی بعضی از بدان و ثواب
بعضی از نیکان اگر بقیامت انداخته شود بواسطهٔ اسبابیکه پوشیده
و پنهانست بر بندگان نخواهد بود این مهلت دادن و تاخیر
کردن از الجمله که باطل کند و برهم زند تدبیر را چه بدرستی که مثل
همین کار هم میشود از این پادشاهان روی زمین که در عقوبت بعضی

از گناه کاران تعجیل میکنند و پاره دیگر را مهلت داده بوقت
دیگر می اندازند و در دادن صله و انعام نیز چنین میکنند و مع
هذا برهم نمی خورد تدبیر ایشان بلکه این تاخیر کردن ایشان
انچه را که تعجیل کرده اند میباشد در صواب رای و تدبیر ایشان
بلکه این تاخیر کردن ایشان انچه را که تعجیل کرده اند میباشد در صواب
رای و تدبیر ایشان اینچنین کاری را از رای صایب و تدبیر ثاقب
میدانند و هر گاه چنین باشد که این شواهد و مصالح مذکوره شهادت
دهند بر وجود تدبیر صانع حکیم و قیاس ایشان هم نیز موجب این شود
که اشیا را خالق حکیم قادری می باشد چنانچه گفته اند که اگر خالق
حکیم قادری باشد که قیاس اینست که صالحان مرزوق باشند و
حال ایشان بر رفاهیت گذرد و طالحان و بدان بزودی در این دنیا
بعقوبت گرفتار شوند و حال آنکه همچنین هست که ایشان میگویند
اگرچه تاخیر بعضی بنا بر مقتضای مصلحتی باشد که مخفی است از
عباد چنانچه بپادشاهان هم چو واقع است پس هر گاه این شواهد
باشد از قیاس و گفته ایشان نیز وجود خالق حکیم لازم آید پس دیگر

چرچیز

چه چیز مانع است او را از آنکه تدبیر کند در کار خلقش و هر چیز را
که سازد و موافق تدبیر و مصلحت نسازد در صنعتش اهمال و فرو
گذاشت کند و با وجود عالم و حکیم بودن چه چیز مانع اوست از تدبیر
که مصنوعش را بی تدبیر فرو گذارده تدبیر بکار نبرده چه بدرستی که
حال چنین است که درست نیست در قیاس ایشان اینکه صانع چیزی
باشد که مهمل گذارد صنعتش را و تدبیر بکار نبرده مگر بسبب یکی از
سه خصلت یا بسبب عجزی که دارد و از دستش نمی آید یا بسبب جهل که نمی
داند یا بسبب شرارتی که در ذات او هست و از بد ذاتی که دارد
نمیخواهد که بکند و حال آنکه همه این خلقتهای مذکوره محال است
در صنعت آفریدگار عالم که لباسته و بلند و بزرگ است ذکر شده این
محال بودن بواسطه آنکه کسی عاجز باشد نمیتواند که ایجاد کرده بنا و وضع
این خلایق جلیله عجیبه را که میبینی از زمین و آسمان و انسان و حیوان
و غیر آن جاهل نمیدانند و نمیبرد از برای چه که در این خلایق جلیله
عجیبه است از صواب تدبیر و حال آنکه این مصنوعات مشتمل بر صواب
و تدبیر است شریر و بد ذات تفضل نمیکند از برای آفریدن و پیدا

کردن این خلایق جلیله عجیبه و ابداعی که دارد کی خواهد که منت
گذاشته هم چو خلایق را از کتم عدم بوجود آورده پرورش یابد و هرگاه
هم چو این باشد که این عجز و جهل و شرارت نسبت با آفریدگار عالم محال
باشد و در قیاس ایشان در صانع خالی از جهل و عجز و شرارت اهمال
روا نباشد پس واجب است اینکه بوده باشد آنکس که آفریدگار
این چنین خلایق است مدبر ایشان باشد بلا شک و اگر هم چو باشد
در نیافته باشد که نه آن تدبیر و جمیع اطراف و در دانش بدرستی
که بسیاری از تدبیر پادشاهان و اسرار ایشان و همین خواص میدانند
که انکار بر چه مصلحت مشغول است و عوام در ظاهر حال می پندارند که
عبث است و بی مصلحت پس وقتی که دانسته شود سببش یافته میشود
و در دست ایستاده بر صواب با دلیل و تدبیر و با تجربه و از آنها نیز پس
مصنوعات الهی نیز چنین است که مقربان درگاه او بحکم و مصالح آن
پی میبرند و اسرار آنرا میدانند و آنان که از حضرت او بیگانه اند چون حکم
اسباب آنرا نمیدانند و می پندارند که بی تدبیر است و مصلحتی بر آن
مترتب و بعد از دانستن اسباب و علل معلوم میشود که مشتمل بر غایت

صواب و تدبیر با کمال حکمت و مصلحت است و اگر شک میکردی در بعض
از این دواها و خوراکیها یا بکمیت و نمیدانستی که مزاج آنها سرد
باشد یا گرم بعد از آن ظاهر میشد ترا از دو رهگذر یا از سه رهگذر
یا از سه رهگذر اینکه آن دوا یا آن خوراکی گرم است یا سرد یا نبود بلکه
بزودی حکم بر آن دوا کنی بگرم بودن یا سرد بودنش و برطرف کنی آن
خودت آن شکی را که در آن دوا یا در آن طعام کرده بودی بلکه البته
آن شک را برطرف کرده جزم میکردی بگرم بودن پس سبب چیست و چه
بلا دارند این گمراهان نادان که حکم نمیکنند بر این عالم بنداشتن آفریدگار
و تدبیر با وجود این شواهد و دلایل بسیار که هست و مذکور شد و بیشتر
از این هم هست انقدر که نمیتوان شمرد از بس که بسیار است با این همه
دلایل و علامات و با این همه شواهد و امارات که هست طعن بر تدبیر
میزنند و از تنبیه متنبه و آگاه نمیگردند اگر میبود نصف این عالم
با نحو بود در آن نصف بداین حال که صواب و تدبیرش ظاهر میبود و
نیمه دیگر مخفی و مشتبه میبود صواب و تدبیرش هر آینه نبود از جزم با آنکه
و دور بینی و از راه ادب اینکه حکم کرده شود باین عالم باهمال و تدبیر

نداشتن و گفتن اینکه عالم صانع حکیم مدبری نیست در این وقت
محض سبکی و بی ادبی بودن زیرا که چنین است که بود در نصف دیگر
با آنچه که ظاهر میشود در آن نصف از صواب و تدبیر بکار بودن
و درست ساختن آنقدر که بر کرد این باز میداشت وهم را
از تند دویدن بجانب این قضیه و حکم باهمال کردن هرگاه حکم
باهمال روا نباشد در وقت ظاهر بودن تدبیر و صواب و نصف
عالم و مخفی بودن نصف دیگر پس چگونه حکم باهمال میتوان کرد
و حال آنکه هر جهت در این عالم هرگاه که تفتیش و باز یافت آن
کرده شود یافته میشود بر غایت صواب و حکمت تا بحدیکه نمیرسد
بدل هیچکس هیچ چیز مگر اینکه یافته میشود همان روشی را که خلقت
بر آن واقع شده درست تر و صواب تر از آنچه بدل رسیده و در خواطر
گذشته و بدان ای مفضل نام این عالم بزبان اهل یونان قوسموس
میگفته اند و معنای این لفظ زینت است که قوسموس یعنی زینت و
آرایش و همچنین یافته بهمین نام نامیده عالم را فلاسفه و هرکسی که
ادعای حکمت کرده اند پس حکما و سایر فلاسفه همچو بوده اند که

نامیده اند

نامیده اند این عالم را باین نام و از برای چه قوسموس را که بمعنی زینت
است نام عالم گذاشته اند از برای آنچه دیده اند در این عالم از تقدیر
و تدبیر و نظام و سرانجام درست پس راضی نشدند تا اینکه خبر دهند
و اشعار باین کنند که این عالم را وجود آن حالیکه هست بر آن حال
از صواب بودن تقدیرش و درست بودن تدبیرش هست بر غایت
خوبی و گویا که عروسی است در کمال زینت و دلربائی تعجب کن ای
مفضل از حال جماعتی که حکم نمیکنند بر صناعت علم طب بخطا و تجویز
این نمیکنند در اصطلاحات طبی خطا راه یابد و حال آنکه میبینند طبیبان را
که در غایت آن اصطلاحات کرده خطا میکنند و با وجود این میگویند
که در علم طب خطا نیست و مع هذا حکم میکنند بر این عالم باهمال و
تدبیر نداشتن و میگویند نیست عالم را خالق مدبر حکیم و حال آنکه
نمیبینند هیچ چیز را از عالم که مهمل و بی تدبیر باشد پس حال این جماعت
محل تعجب است بلکه تعجب بیشتر کن از اطوار و اخلاق کسانی که ادعا
حکمت کرده خود را حکیم میدانند در حینی که جاهلند و ندانسته اند
مواضع حکمت را و از جاهائیکه حکمت بکار برده شده است بی خبر اند

و با وجود این نادانی و غوایت در عین این سرگردانی و جهالت
دعوی میکنند که حکیم اند و از حقایق اشیا باخبر پس سر دادهاند
زبانشان را بمذمت کردن آفریدگار بزرگ بلکه شگفت بیشتر
از حال آن مخذول گمراه بدبخت که ابن ابی العوجاء است در چنین که
ادعای علم اسرار کرده و مدعی اینست که علم دارد بسر و لم اشیاء و در این
حین که ادعا کرده کور کور دین اند بدین دلایل حکمی که بکار برده
شده است در این خلق تا که نسبت داده این خلق را بخطا و نسبت داده
خلق را بجهل بزرگ و منزه است پروردگار حکیم کریم از آنچه که این بدبخت
نسبت داده چه بزرگوار حکیم کریمیست که بر مقتضای کرم و حکمتش
هم چو بدبخت بیدینی را امان داده که اینچنین بی ادبی بجناب او میکند
و از او بزودی انتقام نمیکشد و عجب تر از این جماعت همه گروه معطله
آنچنان گروهی که قصد کرده اند که دریابند بحس بصر چیزیرا که ممکن نیست
یافتنش و پروردگار را که عقل عاجز است در ادراک دانشش این گروه
خواستهاند که بچشم به بینند پس چونکه عاجز و درمانده کرده ایشان را این
مطلب و میسر شان نشده بیرون رفتهاند از حد اذعان و تصدیق بسوی

انکار

انکار و تکذیب پس اعراض کرده گفته اند از اینکه ادراکش بحس بصر نتوان کرد
از برای چه اینچنین است که نمیتوانش دریافت بعقل بسبب اینکه تعقل کنه
ذاتش هم ممکن نیست چیست مبنای کفر در جوابشان که این ممکن نبودن
بواسطه اینست که او فوق مرتبه عقل است و دست عقل بدامن کبریای
او نمیرسد و میان عقل و او مناسبتی نیست که سبب نزدیکی مرتبه گردد و حد
عقل نیست که تواند دریابد و برسد از چیزیکه فوق مرتبه او باشد هم چنانکه
در نمی یابد بصر آنچه را که فوق مرتبه اوست و بیرون از مدرکات باشد که
ادراکش فوق مرتبه ادراک بصر باشد و بصر از ادراک آن عاجز آید چه
بدرستی که اگر تو میبینی سنگی را که بلند میشود در هوا و کسی را نمی بینی که
میاندازد آنرا البته یک اندازه اندازنده سنگ را بخاطر آری پس در اینوقت
تو را این علم حاصل میشود هرچند که اندازنده را نمی بینی پس نیست حصول
همین علم ترا از رهگذر دیدن زیرا که اندازنده را نمی بینی پس نیست از طرف
عقل این علم ترا حاصل شده زیرا که همین عقل است جوهریست که تمیز آن
میکند پس که میداند که سنگ نمیرود بجانب بالا از پیش خودش و کار سنگ
نیست که خود بخود میل ببالا کند بواسطه اینکه عقل دانسته این را که این

سنگ ثقیل است و هر ثقیلی که مخلی بالطبع باشد میلش بجانب پایین است
و حرکتش بجانب پایین است و هرگز ممکن نیست که قاسری از میل
طبیعی او مانع شده بزور حرکت دهد بجانب بالا در وقتی
که سنگی را میبینی که ببالا میشود دانستی اینکه او را زننده هست
که بزور حرکت داده و بجودی خود بلند نشده بعقل است نه بچشم
چه حصول این علم از ترتیب مقدمات و ادراک معقولات و بین [?]
نیست مگر کار عقل و کار بصر همین ادراک محسوسات و بس نهایتش
اینکه بصر در این صورت واسطه میشود از برای حاصل شدن این علم
از برای عقل و تا دیدن آن سنگ در هوا با عقل همراهی میکند تا در
همان جا ایستاده بالاتر نمیکند دیده پس میبینی که بصر دوش ایستاده [?]
بصر بر همان حد و مرتبه که داشت چون نتوانست که از آن حد تجاوز کند
و بالاتر بکند رود دیده قدم بالاتر گذارد و او را احاطه تمام در معرفت
خالق حاصل شود چه این مقام مقامی است که فوق مرتبه است و حد عقل
نیست که خویش را باین مقام رساند ولیکن اینکه درجی [?] تا بداند که
آفریدگاری را و شناسائی بوی حاصل میکند این بان عقلیت که اقرار

واذعان

و اذعان باین کرده که البته در وی یک نفسی است و مع هذا معنا ببینند [?]
ندیده آن نفس را و احاطه بکنه حقیقتش نبرده اقرار کرده جزم میکند
باینکه در وی نفسی هست و بر همین روشی که در نفس گفتیم در آفریدگار
نیز همین را میگوئیم که عقل میشناسد و میداند که آفریدگاری را او
راه خبرها که واجب میکردند بر عقل اقرار کردن را بوجود آفریدگار
و میشناسدش بانچه که واجب کرده اند از برای او و احاطه کردن بصفت
آفریدگار که پی کنه ذاتش برد بلکه مرتبه او در معرفت خالق همین قدر است
که از آثار و علامات و از شواهد و قیاسات پی برده اقرار میکند بوجود
خالق و از این مرتبه نمیتواند که تجاوز کرده احاطه تمام پیدا کند و پی
بحقیقتش برد هم چنانکه معرفت نسبت نفس چنین است پس بهر روشی را
که میگوئیم در معرفت عقل نسبت بنفس که نه مشاهد اوست و نه محسوس
و نه کنه حقیقتش معلوم که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی باشد
با این مع هذا اقرار و اذعان بوجودش دارد همان روش را نیز در حق
گوئیم در معرفت نسبت بافریدگار و چنانچه حدیث من عرف نفسه فقد
عرف الله مشعر بر این است پس اگر گویند که هرگاه ادراک او فوق مرتبه عقل باشد

وعقل را نرسد که احاطهٔ بصنعتش کند پس بنابراین دیگر چون بتوان
تکلیف کرده خواست از این بندهٔ ضعیف شناخت او را با این عقل
لطیف بغایت پنهان و حال آنکه نتواند که احاطهٔ بوی کند و در شناخت
او درمانده و عاجز کرده پس با وجود این حال بنده را بمعرفت آفریدگار
مکلف ساختن و همچو امر عظیمی را بروی واجب گردانیدن برخلاف
مقتضای حکمت است و از حکیم همچو امری بغایت دور است و مستبعد اگر
اینچنین گویند گفته میشود بایشان در جواب این سخن باید دیگر که حال
چنین است و غیر این نیست که مکلف نشده اند بندگان از این امر عظیم
که معرفت خالق است مگر هم آنچه را که طاقت ایشان باشد که برسند بآن
و آن اینست که یقین و جزم کنند بوجود آفریدگار و بانا پسند نزد او امر
و نهیش و از آنچه فرموده و نهی کرده تجاوز نکنند و آنچه از بندگان خواسته
در معرفت خالق همین قدر است و زیاده بر این از ایشان نخواسته اند و
این امر بیست مقدور ایشان و در طاقت ایشان نهست که باین برسند
و این را بجا آورند و مکلف نشده اند باخاطر کردن بصفت خالق
و از ایشان نخواسته اند که بکنه صفت و عین حقیقت آفریدگار را بهمان

نحویکه در واقع است بدانند که پادشاه تکلیف نمیکند برعیتش
و از ایشان نمیخواهد این را که بدانند که آیا دراز است آن پادشاه
یا کوتاه سفید است یا گندم گون و تکلیفی که ایشان را میکند نیست
مگر بهمین گرویدن و اقرار کردن ایشان بسلطنت و پادشاهی او و با
وایستادن بامرش و تجاوز نکردن از حکمش آیا نمی بینی که یک مردی
اگر میاید بدربار پادشاه میگفت که عرض کرده بدا دخود تا این
تا خوب بشناسم و بترا پای تو معرفت پیدا کنم و اگر این چنین نخواهی
کرد سخنت را نخواهم شنید و گوش بامر و نهی تو نخواهم کرد پس اگر مردی
همچو سخنی بپادشاه میگفت نه همچو بود که فرو دآورده بود خویش
را در معرض عقوبت و سیاست پادشاه و بسبب این بی ادبی کرده
بود بغضب پادشاه گرفتار میشد پس هم چنین آنکس که قایل شود که
اقرار نخواهد کرد آفریدگار پاک منزه تا وقتی که احاطه بکنهش کند بیقین
که هم چو کسی خود را در معرض غضب و خشم آفریدگار انداخته مردود درگاه
خواهد شد پس اگر بعضی را آورده گویند نه که هست اینچنین که وصف میکنیم
آفریدگار را پس میگوییم او عز براست حکیم و جواد است کریم است پس احاطه

باین صفات کرده ایم و در پیش کرفته ایم و وصفش میکنیم و کر نه هم چون
نباشد پس این وصف کردن ما او را باین صفات از چه قبیل است که فهم
میشود باینشان در جواب که این همه صفات صفات اقرار است بدین
دو شکل چون مقتضای حکمت و عزت و جود و کرم را در افعال آفریدکار
مشاهده میکنیم و آثار این صفات را در مصنوعات او میبینیم از اینجا
ما را همین قدر اقرار و اذعان بهم رسید باینکه او عزیز است و حکیم است
و جواد است کر بسبب این صفات احاطه کر بمحض همین اقرار کردن
و دانستن باینکه او متصف باین صفاتست لازم آید دانستن حقیقت
و کنه و احاطه کردن باین صفات کما هو حقه چه تحقیق ما میدانیم این را
که آفریدکار عالم حکیم است و مع هذا نمیتوانیم که احاطه کرده برسیم بکنه
آن از این دانستن و هم چنین قدیر بودن و جواد بودن و سایر صفات
را میدانیم و جزم بهر یک داریم و مع هذا نمیتوانیم که بکنه این صفات برسیم یا
قدرت یا وجود آفریدکار در حقیقت بچه طور است پس لازم نیست
که هر چه را که بوجهی دانیم و اقرار بوجودش کنیم بلکه بسیار باشد که
که چیزی را ببینیم و مشاهده ما باشد و مع هذا پی بحقیقتش نبریم و کنهش را
ندانیم

ندانیم همچنانکه میبینیم این آسمان را و همیشه در نظر است و با وجود این
نمیدانیم که چه چیز است جوهرش و اصل حقیقتش و دیگر میبینیم این دریا را
و نمیدانیم که در کجاست منتهای او و خوشه دانش بلکه هست زیاده بر این مثال
آسمان و دریا از مثال آوردن بانقدر که نهایت ندارد مثل شمس و قمر
و نجوم و شهب و نیازک و ذوذوابه و قوس و قزح و غیر آن که ادراک
که ادراک همه آنها بحس بصر است و مشاهد و محسوس است و مع هذا عقل راه
نمی برد باصل حقیقت و جوهر هر یک زیرا که این مثالها همه این حال دارند
که عاجزند و باز می ایستند از عقل و نمیتوانند که برسانند عقل را بدر
یافتن اصل حقیقت و لیکن این قدر هست که این مثالها کشاینده می آورند
عقل را بدریافتن معرفتی بهم میرسد بمضمون السماء موجود و السماء
فوقنا یا غیر این از وجوه دیگر که تا اول مرتبه ادراک بصری حاصل نشود
این معرفت عقل را حاصل نمیشود و اما این ادراک برساند عقل را
بمعرفت که حقیقت و اصل جوهر آسمان نمیتواند و از این عاجز است و بر همین
قیاس است سایر این مثالها پس ادراک بصر این اشیا را در این مثالها بکفایت
و پیش رو است که بکشاید عقل را بمعرفت وجود این اشیا و بهمین مرتبه کم

آورده نمی‌آیند و از این مقام بالاتر نمی‌گذارند و اصل جوهر و کنه
حقیقت معلومش نمی‌باشد پس ثابت شد که ادراک بوجه مستلزم ادراک
ادراک بکنه نیست و وصف کردن آفریدگار به حکمت و قدرت و جود و
کرم و غیر آن از صفت دیگر از قبیل اقرار و ادراک بوجه است نه از قبیل احاطه
تام و ادراک بکنه و حال آنکه ثابت شد که اقرار و ادراک بوجه مستلزم احاطه
تام و ادراک بکنه نیست پس اگر گویند که هرگاه اقرار بصانع باشد و دیگر
از برای چه می‌باید که خلاف در وی واقع شود و این همه اختلاف که واقع
شده از برای چیست گفته می‌شود بایشان که این اختلاف بواسطه کوتاهی
و جهالت است از رسیدن بنهایت عظمتش و تجاوز کردن وهمها است
از اندازه شان در طلب معرفتش و عیان حق بکه در معرفت معین شده
نمی‌ایستند و از آن حد می‌گذرند باین روش که می‌خواهند که احاطه بوی
کنند و کنه و عظمتش را دریابند بنابراین با غایت اختلاف تفهیم می‌کنند
و از این جهت اختلاف بهم می‌رسد و حال آنکه اوهام عاجزند از این مطلب
و از آنچه دون مطلب است و چیزی که مرتبه‌اش پست‌تر از این است نمی‌توانند
که برسند در دانستن حقیقت خالق عاجز و حیرانند چه جای رسیدن

باین مطلب عظیم پس از آن جمله یکی همان آفتاب است که می‌بینیش که مدام
طلوع می‌کند بر این عالم و همه در نظر است و مع هذا وقوف حاصل
نمی‌شود بر حقیقت حالش و نمی‌توان دانست که اصل جوهرش چیست و
بواسطه همین است که بسیار شده گفتگوهای مردمان در وی و اختلاف
و حکمایی که اسمشان در میان مردم مذکور می‌شود در وصف حقیقت
حالش که همه بر یک قول متفق نیستند و هر کسی بروشی جوهر او را وصف
کرده پس بعض از ایشان گفته که این وصف حقیقت آفتاب و بیان
جوهر اینست که او در اصل فلکیست مجوف پر از آتش که مر او راست یکدهان
که پیوسته جوش می‌زند و بیرون رفته بیرون می‌آید از آن دهان این افروختگی
و گرمی و شعاعی که از وی ظاهر می‌شود و پاره دیگر از ایشان گفته که او
یک پاره ابریست و گفته‌اند دیگران که او جسمیست بطرز آبگینه شفاف
که قبول می‌کند پرتو ناریتی که در این عالمست و می‌فرستد بر عالمیان شعاعش
که بهم رسید در کوی از افتادن پرتو شعاع کره ناری بروی و دیگران
گفته‌اند که او چیزیست صاف لطیفی است که باهم آمده بسته می‌شود از آب
دریا و پاره دیگر از ایشان گفته‌اند که او اجزای بسیار است که جمع شده

از آتش و گفته اند دیگران که او از جوهریست مخصوص سوای این چهار جوهر
که عناصر اربعه است و اصل او از هیچ کدام از اینها نیست پس از این اختلاف
کرده اند در شکل آفتاب که به چه هیئت است پس گفته بعضی از ایشان که
آفتاب در شکل یک صفحهٔ پهنی است و دیگران گفته اند که این آفتاب هم
چه کوئیست غلطان و هم چنین باز خلاف کرده اند در مقدار آفتاب که چه
قدر است پس گمان کرده بعضی از ایشان که این آفتاب در مقدار مانند
این زمین است برابر بی زیاده و نقصان و دیگران گفته اند که برابر نیست
بلکه کمتر از این است و گفته اند دیگران که این نیست و نه آن بلکه بزرگتر است
از یکجزیرهٔ که عظیم باشد و گفته اند اصحاب هندسه و آنانکه از مقدار
اشیا بحث میکنند که این آفتاب اضعاف این زمین است بصد هفتاد
هفتاد مرتبه پس در همین آن گفتگو شکه سر زده از ایشان در بارهٔ این
آفتاب دلیلست براینکه ایشان واقف نشده اند بر حقیقت حال آفتاب
که اگر حقیقت معلوم شدی این همه اختلاف نکردندی و هرگاه این آفتاب
که همیشه محل نظر بروی چشم و مدام در دید باشد در حس هم چو باشد که
عاجز کرده عقول ذوی الاوهام الباب از واقف شدن بر حقیقت

حالش

حالش پس چون وقوف حاصل میشود بر حقیقت حال این چیزی که لطیف
و پنهان است از حس و پوشیده است از وهم که نه جاسوس حس است از وی
خبری و نه وزد و هم را ست در کوی او گذری تبارک و تعالی شانه پس
اگر گویند که از برای چه پوشیده و پنهانست از خلقش گفته میشود بایشان که
پنهان نگردیده بوسیلهٔ یک چاره و حیلهٔ که بدست آید و در ده میرسند بسوی
آن هم چو کسی که رو گرفته پنهان میشود از مردمان به بستن درها و انداختن
پردهها و استتار افریدگار در عزتشانه از قبیل اینست که با بواب مستور باشد
و اینکه ما میگوییم که او مستتر است معنی این سخن ما اینست که او لطیف و
پنهانست و بلند و دور است از نهایت آنچه میرسد بآن اوهام که میانه و
و میان نهایت آنچه که وهم میرسد هزار مرحلهٔ دیگر است و از حد ادراک وهم
بدر است و دست هیچ وهمی بدامن عظمت و جلال او نمیرسد هم چنانکه لطیف
و پنهانست این نفس و حال آنکه او یک مخلوقیست از مخلوقات افریدگار و
با وجود این حال که مخلوق او است مرتفع است و مرتبه اش بلند است از دید
یافتن او بفکر و نظر در رسیدن بکنه حقیقتش پس هرگاه وهم و نظر
هذا من نفسی که مخلوق او است نرسد و از ادراک حقیقتش عاجز گردد

پس چون میتواند که پی برده دریابد بنظر حقیقت چیزی را که آفریدگار
جمیع اشیاست و متعالی و منزه است از شوایب ادراک وهم و مباین است
با جمیع اشیاء لیس کمثله شیء وهو اللطیف الخبیر فان قالوا ولم لطف وتعالی
عن ذلك علوا کبیرا کان ذلك خطا من القول لانه لا یلیق بالذی هو
خالق کل شیء الا ان یکون مباینا لکل شیء متعالیا عن کل شیء سبحانه وتعالی
پس اگر گویند که از برای چه لطیف و پنهان گردیده و بلند و دور شده از یافت
رسیدن اوهام بلند بودنی بزرگ که وهم را هیچ نحو بوی راه نباشد
و چرا می باید که آفریدگار هم چو باشد که در اصل بوی نتوان رسید
و حقیقتش را نتوان معلوم کرد و اگر این چنین گویند خواهد بود
این سخن سخنی خطا و بی بنیاد زیرا که لایق نیست بآن پروردگاری
که او آفریننده همه چیز است هیچ شانی مگر اینکه مباین باشد همه چیز را
و شانش بلند باشد از همه چیز و هیچ چیز را در واقع با او هیچ مناسبتی
و نزدیکی و در هیچ حالی میباید که نباشد چه اگر باشد مثل و خواهد
بود مر آفریدگار عالم بزرگ و منزه است و شانش بلند است تا اینکه چیزی
چیزی را با وی مناسبتی و نزدیکی بوده مثل او باشد پس اگر گویند

که چون

که چون دانسته میشود و از چه راه بعقل در می آید اینکه او مباین است همه چیزی
را و متعالی و منزه و بلند است از همه چیز که هیچ مناسبت نیست میان او و میان
اشیا و معلوم شدن این معنی از انجا و چون است گفته میشود با ایشان که
این معنی از اینجا دانسته میشود که امر ثابت واقعی که طلب معرفتش کرده میشود از این
اشیا موجوده در نفس الامر مطلب معرفتا و چهار روش است اول این چهار روش
اینست که نظر کرده نشود که آیا موجود است آن امر یا موجود نیست که مطلب همین
باشد که موجود بودن او را بدانیم که هست یا نیست و روش دوم از آن چهار
روش اینست که بعد از دانستن وجود طلب کرده حاصل شدن معرفت
باینکه چه چیز است آن امر فی ذاته و جوهره که مطلب دانستن ذات و گوهر و
حقیقت و ماهیت آن امر باشد و روش سیم از این چهار روش اینست که
بعد از دانستن حقیقت مطلب این باشد که دانسته شود که چه حال دارد
آن امر و چه چیز است صفتش مقصود دانستن کیفیت باشد و روش چهارم
اینست که بعد از دانستن صفت مطلب این باشد که دانسته شود که بواسطه
چه آن امر هست و بواسطه کدام علت این چنین است که مقصود دانستن
علت و سببش باشد پس نیست از این روشها هیچ روشی که ممکن باشد مخلوق را

اینکه بشناسد آن روش را از خالق کما هو حقه همچنانکه حق معرفت آن
روش است بجا بیاورد نیست بغیر همین روشکه میتواند که او موجود است
و بر مخلوق از معرفت آفریدگار همین قدر ممکن است و آن سه روش
دیگر که دانستن حقیقت و صفت و علت است ممکن نیست پس هر گاه
گوئیم و مطلب این معرفت کنیم که آفریدگار چگونه است و چه صفت دارد
و چه چیز است ذات و حقیقتش پس ممتنع است دانستن کنه هر یک از این
دو مطلب و محالست حاصل شدن کمال معرفت بان که نه معلوم شدن کنه
حقیقتش ممکن نیست و نه حاصل شدن کمال معرفت بصفتش بان نحو یکه
در واقع است چه محالست که آفریدگار که محیط علی الاطلاق است محاط
چیزی شود اما هر چیز که گفتن لما ذا هو است و طلب حصول معرفت بعلت
اوست پس این سخن و طلب وجود ساقط است در شان آفریدگار عالم
که بزرگست شانش و علت همه چیز است و مبدء جمیع اشیا اوست و نیست
هیچ چیز بعلت او پس هر گاه او علت همه چیز است و مبدء جمیع اشیاست او
و نیست هیچ چیز بعلت او پس هر گاه او علت همه چیز باشد و هیچ علت او نباشد
پس سوال از علت او کردن بیجاست و معقول نیست چه سوال از علت چیز

کردن

کردن فرع علت داشتن آنچیز است پس هر گاه دانستن هر شیئی از اشیا ثابته
کما هو حقه باین چهار روش ممکن باشد و دانستن آفریدگار هیچ یک
از این روشها ممکن نباشد مگر دانستن بهمین روش که او موجود است
و روش دویمین ممتنع باشد و روش چهارمین در شانش روا نباشد پس
دانسته میشود که او مباین همه اشیاست و از حد همه بیرون است و او مباینست
از همه چیز که هیچ چیز را با او مناسبتی و نزدیکی نیست پس از آنکه این را
دانستی دیگر بدان که نیست اینچنین که عالم بودن انسان باینکه آفریدگار
موجود است واجب کرده اند از برای او دانستن این را که چه چیز است حقیقت
آفریدگار و چگونه است صفتش در دانستن وجود نه لازم دارد دانستن
کنه حقیقت را و نه حاصل شدن کمال معرفت را بصفت هم چنانکه عالم
بودن انسان بوجود نفس واجب نمیکرداند دانستن این را که چه چیز است
حقیقت و ماهیت نفس و چگونه است صفتش در واقع و هم چنین است
چیزهای روحانی لطیفه که مجرد اند از غواشی ماده که دانستن وجود
آنها مستلزم کنه حقیقت و صفت آنها نیست پس هر گاه بوجود این امور حاکم
و فرشتگان آفریدگار کانند مستلزم علم بکنه حقیقت و صفت آنها نباشد

و از دانستن وجود ایشان و دانستن کنه حقیقت و کمال معرفت بصفت
لازم نیاید پس بطریق اولی علم بوجود آفریدگار مستلزم بکنه حقیقت و حصول
کمال معرفت بصفت نخواهد بود پس اگر گویند که از گفته شمایان همچو ظاهر
شد که پس شمایان خلاف وصف میکنید از قاصر بودن علم شان از خالق
پاک وصف کردید تا باین قدر که گویا او معلوم شما نیست و هم چو میگوئید
که علم ما بخالق بمرتبه قاصر است که گویا معلوم ما نشد پس آخر هم چو میگوئید
که خالق را میدانیم اگر اینچنین گویند گفته میشود با ایشان که آفریدگار عالم
اینچنین است که گفتید و ما نیز قبول دادیم که علم ما بوی قاصر است تا بحدی
که گویا معلوم نشده اما نه مطلقا بلکه از این جهت که هر گاه خواهد عقل شناختن
کنه او را و احاطه باو را دارد این وقت میگوئیم که حصول هم چو علمی عقل را
میسر نیست و آفریدگار را از این جهت معلوم عقل نمیتوانند کرد و حال آنکه
او را از جهت دیگر نیز نیکتر هر نزدیک است در وقتی که استدلال کند عقل
بر وجود او بدلائل که شافی و کافیست که در این وقت در نظر بینش
روشن میگردد که گویا که او را میبیند و کمال قرب باوی دارد پس آفریدگار
عالم از جهتی هم چو اینچنین است که واضح و روشن باشد بمرتبه که پنهان نماند

بر هیچکس و از جهت دیگر اینچنین است که غامض و فرو رفته و دشوار باشد
که نتوانند دریابند تا هیچکس از این نیز ظاهر است و خودش شواهد و دلایل
و پوشیده و پنهان است بذاته و حقیقت که ماهیت و حقیقتش معلوم
نیست پس اعتراف ما بقصور علم از روی رسیدن بکنه حقیقت و احاطه
تام است از روی تصدیق کردن بوجود پروردگار بدلایل و شواهد
مثل نفس که از جهتی خفی است و از جهتی ظاهر چونکه حضرت امام علم از مقالات
این طوایف و رد شبهه ایشان پرداختند شروع در رد مقالات اصحاب
طبایع و آنانکه میگویند که وجود اشیا بنحو اتفاق افتاده است و بالعرض
کرده و رد مقالات ایشان فرموده پس اما هر چه اصحاب طبایع اند و
طبیعت را فاعل اشیا میدانند پس گفته اند و تخطئه شان اینست که نمیکند
چیزی را بی فایده و بی معنی بلکه هر چه میکند بجاست و از برای غایت است
و دیگر آنجا و نمیگذرد از ان حدیکه در ان حد است تمام بودن آن شیء
تمام میشود نه از ان حد میگذرد و نه از ان حد پس میماند بلکه هر چه را
میکند درست میکند بی زیاده و نقصان و گمان کرده اند که تجربه
و آزمایش شاهد است بانچه میگویند پس گفته میشود باین جماعت که هر گاه

فعل طبیعت بی فایده نباشد و هر چه را که کند درست کند و از حد خویش تجاوز
نکند پس که داده بطبیعت این حکمت را که هر چه را که کند بر مقتضای مصلحت
کند که بوی داده این وقوف را بر حد چیزها که هر چیز را که کند بر همان حد نگاه
انچیز دارد کند بدون اینکه از آن تجاوز کند اینچنین وقوف و حکمت یک
چیزیست که گاه باشد که عاجز کرده این عقول که بعد از تجربه کردن بسیار
و بنا باشد که عقلا روزگار عمرها بکار برند با وجود تجربه بسیار عاجز
گردیده نتوانند که چیزی را درست بجا بیاورند بر همان حد یکدام
بی زیاده و نقصان پس حاصل اینکه این وقوف و حکمت بطبیعت که داده
با آنکه طبیعت حکیم و قدیر و صاحب وقوفات و کیست این را بوی نداده
با اینکه در اصل وقوف حکمت ندارد پس اگر اثبات کنند ایشان از
برای طبیعت حکمت و قدرت را در کارها و بگویند که این کارها را
طبیعت از روی حکمت و قدرت میکند و خودش حکیم است و قدیر و
کسی این را بوی نداده پس بتحقیق اقرار خواهند کرد بآن چیزیکه منکر آنند
از قایل شدن بوجود خالق زیرا که همین صفات که فاعل عالم حکیم
قدیر بودن نیست مگر صفات خالق و از خالق نمیخواهیم مگر فاعل

عالم

عالم حکیم را پس انچیز را که منکر بودند لازم میآید برایشان که اقرار بآن کنند
و اگر انکار کنند بودن این حالات از برای طبیعت و بگویند که ما طبیعت صاحب
علم و حکمت و قدرت نمیدانیم تا بر ما لازم آید که قایل بوجود خالق شویم
و اگر منکر این معنی شوند و طبیعت را صاحب وقوف و حکمت ندانند پس
این روش را فریدی را که در طبیعت قرار داده اند از کردن هر فعلی بمقتضای
مصلحت و چیزیرا بی فایده نکردن و هر چیز را در حد خودش کردن و از
حد تجاوز نکردن همین روش آفریدن خودشان را و از یاد نمیکنند بلکه
صدور هر چه فعل را فریدکاری باید باشد که حکیم باشد و آن طبیعت
بی علم و شعور را نتوان صدور اینچنین افعال ممکن نیست و اگر گویند
که این علم و شعور را دیگری بطبیعت داده پس طبیعت مسخر آنکس خواهد بود
نه فاعل مستقل پس معلوم شد که این جماعت طبیعت را که فاعل مستقل
میدانند باطل است و اصلی است بی بنیاد بلکه انچه که ایشان نام طبیعت
کرده اند و فاعل مستقلش میدانند باطل است و اصلی است بی بنیاد بلکه
انچه که ایشان نام طبیعت کرده اند و فاعل مستقلش میدانند آن یک آلتیست
از برای صدور افعال چنانچه شرح این در مجلس اول در کلام امام علیه السلام مذکور شد

و بتحقیق بوده از جملهٔ قدما و پیشینیان یک طایفه که منکر بوده
و ذا انکار کردن را و تدبیر بکار بردن را در اشیاء و قبول نداشته
نداشتند که فاعل فعل عالم و آنچه در عالم است فعلش دیده و
دانسته باشد و تدبیر بکار برده و قدرت هر یک را بمیزان تقدیر
و کاشان این بوده که بودن و بهم رسیدن اشیا مقصود بالذات
نیست بلکه بالعرض و بنحو اتفاق افتادن است که بهر روشی که اتفاق
رو دست دهد و هر که باشد از جملهٔ ایشان که حجت آورده بوده اند و از برای
مطلبشان این علامات و نشانها نیست که زایده بهم میرسد در حیوان
از قبیل اینکه عرف و عادت بر آن جاری شده باشد که هیچ چیزها را بجهت
خود ساخته بوده اند هم چنانکه بعضی وقت زایده بهم میشود یا ناقص
که همهٔ اعضایش تمام نیست یا زایده است بر پنج انگشت یک انگشت دیگر یا
اینکه هست زایده شده زشت و بد شکل که مبتذل یا نافه خلقتی پیش
کرده اند بوده این را دلیل خود بر اینکه اشیا بعمد و تدبیر نیست بلکه بالعرض
بهر روشی که اتفاق افتد بودن و بهم رسیدن آن برای آنکه بقصد و تقدیر
باشد و بتحقیق که ارسطالیس حکیم رد کرده بود ایشان پس ابطال دلیل ایشان

کرده

کرده گفته بر رستی که اینچیزیکه میباشد بالعرض و بنحو اتفاق که کردنش
مقصود فاعل نیفتاده آن امر بالعرض آنست که او یک چیزی است که می
آید احیانا در طرف تجاوز از حد افراط و تفریط یکمرتبه از انهم بواسطهٔ
امر چند است که از خارج عارض میشود و طبیعت را ست رود و کار خود
را تمام کند در این وقت یک چیزی بالعرض اتفاق بهم میرسد که مقصود بالذات
نیست و نیست این امر بالعرض بمنزلهٔ این امور طبیعیه که جاری بر یک شکلند
جاری بودن دایمی یا در پی بلکه احیانا نادرا یک مرتبه هم چو چیزی بهم
میرسد بنا بر عروض مانعی و سبب نفی عمد و تقدیر نمیکرد چنانچه بتیشهٔ
استاد نجار ماهر نادر وقتی که چوبی را خواهد که مربع یا مخروطی بتراشد
احیانا اگر یک چیزی از خارج عارض گردیده نگذارد که آن تیشه کار
خود را درست کند و خاطر خواه نجار باشد در این وقت یک چیزی بالعرض
در آن چوب اتفاق می افتد که مقصود نبود و اتفاقا افتادن هم چو چیزی
بالعرض نادرا یک مرتبه سبب این میشود که استاد نجار در تراشیدن آن
چوب ماهر نباشد و آن چوب مخروطی را نا دانسته تراشیده باشد بدون
تدبیر و قرار دادن اندازه و هیئت کارها او مهمل باشد و پیش از هر وقت

چنین باشد پس امور طبیعیه نیز چنین است که اگر نادرًا یک مرتبه امری از
خارج عارض طبیعت گردیده وچیزی بالعرض اتفاق افتد سبب این
نمیشود که انکار بکنیم این دو چیز درآن کار با تفاق افتاده مقصود نباشد
وباعمد وتعمد وعلم وتدبیر نباشد وهمه افعال اینچنین باشد واین خبر
اشاره بتفصیل وتوضیح قول ارسطو نموده فرمود وبقایای مفصل می بعضی
این اصناف حیوانات که جا دیدیت اکثر اینها بیک مثال ویک طریقه ودوش
هم حیوانات که زاییده میشود وحال آنکه موجود است دو دست ودو پا
وپنج انگشت هم چنانکه بر همین حال اند این جمهور از مردم مان پیدا ظاهر
که احیانًا زاییده میشود بر خلاف این حال پس بدرستی که آن خود بواسطه
یک علتی است که بهم میرسد در رحم مادر از آن ماده که پیدا میشود از آن
ماده بچه در شکم مثل حرارت با افراط یا برودت با افراط که از غذای نا
موافق با انعقاد آن در رحم یا در نطفه یا در خون حیض بهم میرسد که این
چنین علت باعث بر آن حال میشود ومانع از مستوی الخلقه شدن مولود
میگردد هم چنانکه عارض میشود هم چیزی در این پیشه‌ها وهنرها در چیزی که
قصد میکند صنعت وبکار بردن صنعت آلات در ساختنش ومیخواهد که آن کار را

درست

درست سازد که هیچ عیبی نداشته باشد پس در این وقت میکرد پیش آن
کار را یک مانعی که بهم میرسد در دست استاد یا در آن آلتی که میکند
در این الت ان در امثل نجار که در تیشه واره اش یا در آن چوبیکه می
تراشد یک مانعی بهم میرسد که بدین سبب آن ساخت او درست وخوش طرح
خواه نمی‌آید با وجود آنکه پی بی خطایی وفرو گذاشت نکرده کمال سعی
واهتمام در ساختن بجا آورده پس هر گاه هست که حادث میشود
هم چو چیزی در اولاد حیوان نیز بواسطه همین سبب که حالا بیان نمودیم
پس بواسطه همین اسباب گاهی می‌آید ولد حیوان زاید الخلقه یا ناقص
الخلقه یا دنشت وبد شکل وسلامت میماند بجز از آنان که می‌آیند مستوی
الخلقه وتام الاعضا که هیچ علتی در وی نیست پس هم چنانکه اینچنین بهم
حادث میشود در بعض کارها غیر طبیعی از کارها هنرمندان بواسطه
بهم رسیدن علتی در آن واجب نمیکردانند اینچنین بر همه آن کارها مهمل
بودن وصانع نداشتن را همچنین اینچه که حادث میشود بر بعض افعال طبیعی
بالعرض وهم چو اتفاق افتادن بدون علم وتدبیر وقصد وتعمد بر
صانع خبیر پس قول آنکسی که گفته در اشیا بالعرض وبنحو اتفاق است

بجهة اینکه یک چیزی از اشیا آمده باشد بر خلاف طبیعت پس آن عرضی
که عارض شده باشد هر آن چیز را بمحض همین سخنی گفتن و قایل باین
شدن که جمیع اشیا بالعرض است عین خطا و هرزه گویی است و محض بی
خردی و بی حیایی پس اگر گویند که هرگاه وجود ایشان بعمد و تقدیر
خالق باشد و خالق عالم و قدیر علی الاطلاق باشد دیگر از برای
چه هم چو گردیده که مثل اینچنین چیزی حادث میشود در این اشیا طبیعیه
و چرا قادر علی الاطلاق میگذارد علتی عارض طبیعت گردیده مانع
او شود از تمام عملش و مصلحت در این جهت اگر چنین گویند گفته
میشود با ایشان که اینچنین گردیدن از برای اینست که تا دانسته شود
اینکه نیست بودن اشیا طبیعی این چنین که باضطرار سرزنند از طبیعت
و ممکن نباشد اینکه بشود سوای همان روشی که سرمیزند از طبیعت
روش دیگر و طبیعت در کردن همین یک روش مضطر باشد هم چنانکه
قایل باین شده گفته اند طایفهٔ که فعل طبیعت اضطراریست و بغیر همان
روشی که میکند روش دیگر ممکن نیست بلکه با این تخلف که بعضی وقت
واقع شود دانسته میشود که سرزدن این اشیا از طبیعت باضطرار نیست

و هم چنانکه

و هم چنانکه این طایفه میگویند چه اگر بعنوان اضطرار میبود بایستی که
که تخلف نکند و همیشه عملش بر یک مجری و نسق باشد زیرا که از لوازم افعال
اضطراریه است که بر یک نسق است و روشی باشند مثل احراق آتش
و حرکت مرتعش دیگر به همین تخلف معلوم میشود که سرزدن اشیا از طبیعت
اضطراری نیست بلکه این بودن و سرزدن بتقدیر و عمد دیگری از
جانب آفریدگار حکیم بنا بر اینکه او گذارنده طبیعت را با این حالت که
جاریست بهترین کارهاش بر یک مجری و نسق و بر یک راه و روش معرفت
و میچکید احیانا که از آن مجری و روش معروف بواسطهٔ عرضهای چند
عارض میشوند طبیعت را پس استدلال کرده میشود بهمین حال بر اینکه
این طبیعت در رسیدن بغایتش و تمام گردانیدن عملش بسوی توجه و
امداد نمودن آفریدگار و اول مرتبه ابتدا کردن و قدرتش دارد کار فرمودن
که آفریدگار اول مرتبه ابتدا نماید توجه و امداد نکند و موانع از وی
دور نگرداند و نمیتوانند که بغایتش برسد و کار خود را تمام کند بنا بر این
خدای عالم را که نیکوترین آفرینندگانست و چه بزرگوار خدایست که جمیع
آفرینندگان و کارکنان احتیاج بوی دارند و او محتاج هیچکس نیست

وغنی مطلق است چونکه حضرت امام علیه السلام که هزار جانم فدای نامش باد کلام
هدایت انجام در روز چهارم بآخر رسانید خواست که مفضل را امیدوار
سعادتش نماید که این لئالی گرانبها را که بتو ارزانی داشتم محبی
که قدرش را دانسته در خزینهٔ جان خود مخزون سازی تا در وقت
احتیاج تنگدستی نکشی و سرافراز در این باشی پس مفضل را شرف
خطاب مشرف ساخته فرمود ای مفضل بگیر آنچه را که بخشیدم بتو
و در بارهٔ تو ارزانی داشتم و باش پروردگارت را از جملهٔ شکرکنان
و نعمتهای او را از جملهٔ سپاسگزاران و اولیای او را از جملهٔ سپاس گزاران
و اولیا فرمانبران پس بتحقیق که شرح کردم از برای تو از جملهٔ آن دلایل
را که دلالت دارند بر آفرینش خالق و از آن شواهد یکه شاهد اند بر
صواب تدبیر و عمد مدبر علیم حکیم که از این دلایل و شواهد از برای
تو شرح کردم بدانکه اندکی از بسیار پاره از هم پیوند تر کن او را اگر شرح
کردم و خوب بکنهش برس و آگاهی پیدا کن در آنچه گفتم و بیاد عبرت
آورده آگاهان کردان و عبرت بآن گرفته در پی آن برو و از دست
مگذار مفضل گوید که پس عرض کردم و گفتم بیاری و مددکاری تو

ای مولای

ای مولای من میتوانم قوت پیدا کنم بر آنچه که فرمودی و بشفقت تو
میتوانم که برسم و بجا آورم اگر خواست خدا باشد پس آن حضرت
گذاشت دست مبارک خود را بر سینهٔ من پس گفت حفظ کن بمشیت
خدا و فراموش مکن اگر خدا خواهد پس بر روی در افتاده از هوش
رفتم پس چون بهوش باز آمدم آنحضرت گفت چون میبینی خودت را
ای مفضل پس گفتم که بتحقیق مستغنی شدم بسبب این مددکاری و دست
گیری که مولای من فرا کرد از آن نوشته که نوشته بودم در این چهار روز
و گردیده همه آن نوشته حالا در برابرم بمرتبه که گویا میخوانم از کف دستم
پس مولای من را است سپاس و شکرهم چنانکه اهل و سزاوار است چنان
سپاس و شکر یکه لایق حضرت او باشد پس آنحضرت گفت فارغ و خالی
ساز دلت را و جمع کرده بسوی خود باز ذهنت را و عقلت و خاطر
جمعیت را و مستعد و آماده باش که در این زودی القا میکنم بسوی تو
و بیان خواهم نمود از برای تو از علم ملکوت این آسمانها و زمین و آنچه
که آفریده خدای عالم در میان اینها و در داخلهای عجایب خلقتش و از اصناف
فرشتگان و صفوف ایشان و مقامات و مراتب ایشان تا سدرة المنتهی

و از اصناف سایر خلق خدا از پری و آدمی تا زمین هفتم که زیر طبقات
زمین و از آنچه در در بر خاکست که از علم جمیع اینها که مذکور شد ترا
خبر دار خواهم کرد تا بحدی که خواهد بود آنچه را که بگوش گرفته بودی یک
جزوی از اجزاء آن علمی که از برای تو بیان خواهم کرد حالا باز گرد و برو
بمنزلت اگر خواسته باشی خدا همراه و حافظ است که از ما بمکان رفیعی که
مرتبات در پیش ما بلند است و جای تو نظر بدلها جا آبت نظر نشسته
کردهای همه مؤمنان خواهان تست و همه تشنهٔ آب ملاقات تو اند
و زینهار که سر بنده سؤال نکنی از آنچه که وعده دادم ترا تا اینکه من
خود ابتدا کنم از برای تو ذکر آنرا گفت مفضل که باز گشتم از پیش مولایم
علیه السلام بیک حالی که باز نگشته هیچ کس بمثل آن حال از دانش که او را
بهم رسیده بود و از شادی و فرحی که دست داده بود فطوبی له ثم
له منت خدا یرا که بتوفیق او باتمام رسید ترجمهٔ این حدیث فوائد کانیث

در روز دوشنبه در ماه
ذی قعده سنه ۱۲۴۳

[illegible]

نفس عمر قمر صفات از نوری از فلک اطلس قلب مؤمن و از فلک ثوابت صدر او
و از فلک زحل عقل او و از فلک مشتری علم او و از فلک مریخ وهم او
و از فلک شمس دل جوشان او و از فلک زهره خیال او و از فلک عطارد فکر او
و از فلک قمر حیات او و از ارض دنیا جسد او ... ارواح
که بحکم حدیث تحته ارضین سبع طبقات فی خلوة شده و از نور صدر او
و از ارض سابعه که ارض شقاوت و طبع او و از ارض سادسه که ارض
عداوت علم او و از ارض خامسه که ارض طغیان است و هم او و از ارض
رابعه که ارض شهوت است دلها او و از ارض ثالثه که ارض طبع است خیال او
از ارض ثانیه که ارض عادت فکر او و از ارض اولی که ارض نفوس است
جسد او و از سماء آتی و حیات او

محمد جواد

محمد جواد

[illegible]

